

25

اسی سے آفریں ویاں
 ہونے لگا رہا ہے ہم یار ساز - دریا / انا / کوئی / ولایت / ملک
 جہتہ
 حیدر بہ فریب ساز - جہاں سے
 دیکھ
 کیں
 مکان
 ۱

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

نعمت سعدی = نسر اسفیه به نظم در یکم (شکر نعمت) غریب: دوری صراط: عمل صامت: نزدیکی

مفترج / مرفوع

شکر اطاعت جمع دور حرف افتاد به رسم است لفظی
 منت خدای را، عزوجل، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندیش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود، مُمد حیات است و چون بر می‌آید، مفرج ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

خدا سپاس از خدا / نعمت افزای شکر / بی شمار بودن نعمت

مجاز از اعمال و رفتار از دست و زبان که بر آید جناس تام

«اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»
 تصمین / کم بودن شکرگزاران

بندۀ همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد عذر کوتاهی در شکر زاری

ورنه، سزاوار خداوندی اش کس نتواند که به جای آورد کس نتواند که به جای آورد

ناموئی انسان از شکر زاری

خان: رکن - خانه - مرطوب حوان: مزه جمع

لح هفت خان / خوان رسم

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده / خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده / پرده ناموس

ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.

عیب پریش خدا

سارا العیوب بودن خدا

ناموس از پریشانی

لیوہان کو مدد
تا بنات بنات در

فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمرّدین بگسترده و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در

مهد زمین پیوردد. درختان را به خِلعتِ نوروزی قباي سبزِ ورق در بر گرفته و اطفالِ شاخ را

به قدومِ موسمِ ربیعِ کلاهِ شکوفه بر سر نهاده. عصارهٔ تا کی به قدرتِ او شهدِ فایق شده و

تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبیری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

در خبر است از سرور کاینات و مَفخر موجودات و رحمت عالمیان و صَفوت آدمیان و تَمَمّه

صاحب جمال / خوش اندام / خوش بوی / دارا

دور زمانہ محمد مصطفیٰ ﷺ

قَمِيمٌ جَسِيمٌ نَسِيمٌ وَسِيمٌ

بَلَّغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدَّجَى بِجَمَالِهِ

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان؟

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیان

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

هر گه که یکی از بندگان گنهکارِ پریشان روزگار، دستِ انابت به امیدِ اجابت به درگاه حق

جَلَّ وَّعَلَا بردارد، ایزدِ تعالی در او نظر نکند بازش، بخواند؛ باز اعراض فرماید. بار دیگرش به

تضرع و زاری بخواند. حق، سُبْحَانَهُ و تعالی فرماید: یا مَلَأْتُكَ قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي و

لَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ. دعوتش اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و

زاری بنده همی شرم دارم. طلب آمرزش از خدا / شرم خدا از نادانی بنده ی گناهکار
اجابت دعا و برآوردن حاجت

گناهان در شرم خدا عفو

گرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده ست و او شرمسار

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که: ما عَبْدَنَّاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ، و واصفان جلیه

جمالش به تحیر منسوب که: ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.

منسوب: هفت دادن
منسوب: بیست دادن، گماشتن

عاشق خدای معشوق
عاشق بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

کسی وصف او ز من پرسد

عاشقان گشتگان معشوقاند برنیاید ز گشتگان آواز

رازداران و سوت رتلم نفس برون عاشق

خدا را می معشوق

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

کنفران

یکی از صاحبان دِلان سر به جیبِ مراقبت فرو برده بود و در بحرِ مکاشفت مستغرق شده؛

آن که از این معامله باز آمد، یکی از یاران به طریقِ انبساط گفت: «از این بوستان که

بودی، ما را چه تحفه کرامت کردی؟»
 برای دانه ارمغان
 از روی صمیمت
 استعاره و مجاز
 از عالم بالا
 کشف حقایق عرفانی / طب معرفت

گفت: «به خاطر داشتم که چون به درختِ گلِ رسم، دامنی پُر کنم هدیهٔ اصحاب را. چون
 رسیدم، بوی گُل چنان مست کرد که دامنم از دست برفت!»
 حکایتی از رب
 رسم
 معلول
 ماسه
 با اختیاری عاشق حکام ملاقات با معوق

بوی گل، در جهان مست کرده دامن از دست رفت

عاشق در غنیمت
 ای مرغِ سحر! عشق ز پروانه بیاموز
 جان آن بوخته رن
 کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
 فدای در راه معوق
 سکوت عشق و امی

این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند کان را که خبر شد، خبری باز نیامد

گلستان، سعدی
 نغمهٔ صمیمت به نغمه

منه
 بی‌خبری مدعیان از معرفت و امی
 سکوت و رازداری عاشق و امی

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

۱. جدول زیر را به کمک متن درس کامل کنید.

معنا	واژه معادل
دارای نشان پیامبری <i>صیم</i>
شادی‌بخش <i>منیر</i>
به خدای تعالی بازگشتن <i>انابت</i>
قطع کردن مقرری <i>وضیع روزی</i>

۲. سه واژه در متن درس بیابید که هم‌آوای آنها در زبان فارسی وجود دارد.
مَرَبَت (نَزَرِ بَرَب) غَرَبَت (دِهَر) / حَوَان (بَغَر) خَان (رَبِی) رَمَلَم (صَبَا) بَا (مَبَا) بَا (سَرْزَمِن) بَا

۳. از متن درس برای کاربرد هر یک از حروف زیر، سه واژه مهمّ املایی بیابید و بنویسید.

ح (..... - -)

ق (..... - -)

ع (..... - -)

۴. در عبارت زیر، نقش دستوری ضمائر متصل را مشخص کنید.

بوی گُلَم چنان مست کرد که دامنم از دست پرفت.
مفعول *مالم*

۱۴۰۰ کنکور	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

۵. به عبارت‌های زیر توجه کنید:

(الف) همنشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از همنشین بد.

(ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت «الف»، فعل جمله دوم، ذکر نشده است اما خواننده یا شنونده از فعل جمله اول می‌تواند به

فعل جمله دوم، یعنی «است» پی ببرد. در این جمله، حذف فعل به «قرینه لفظی» صورت گرفته

است.
 (۱) ضارها (۲) معنوی (۳) در یک بیت هیچ مغلی نباشد (۴) جمله‌ها پرکاربرد

در عبارت «ب»، جای فعل «داری» در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه‌ای در ظاهر جمله، شنونده

را به وجود «فعل» راهنمایی نمی‌کند، تنها از مفهوم عبارت می‌توان دریافت که فعل «داری» از جمله

دوم حذف شده است؛ در این جمله، به «قرینه معنوی» صورت گرفته است.

هر یک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می‌تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای

پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را «حذف به قرینه لفظی» گویند اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم

سخن به بخش حذف شده پی ببرد، «حذف به قرینه معنوی» است.

■ در متن درس، نمونه‌ای برای کاربرد هر یک از انواع حذف بیابید.

قلمرو ادبی
 ۱۴۰۰
 احوال هنر

۱. واژه‌های مشخص شده، نماد چه مفاهیمی هستند؟

ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

عاشق دروغی عاشق معصوم

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

۲. با توجه به عبارت‌های زیر به پرسش‌ها پاسخ دهید.

بح

- بارانِ رحمتِ بی‌حسابش همه را رسیده و خوانِ نعمتِ بی‌دریغش همه جا کشیده.
- فرّاشِ بادِ صبا را گفته تا فرشِ زمردین بگسترد و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بناتِ نبات در

مهدِ زمینِ بپرورد.

(الف) آرایه‌های مشترک دو عبارت را بنویسید.

(ب) قسمت مشخص شده بیانگر کدام آرایهٔ ادبی است؟

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم عبارت‌های زیر را به نثر روان بنویسید.

- عاکفانِ کعبهٔ جلالش به تقصیرِ عبادتِ معترف که: ما عَبْدُنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ.

نا توانی انسان از عبارت خدا

- یکی از صاحب‌دلان سر به جیبِ مراقبت فرو برده بود و در بحرِ مکاشفت مستغرق شده.

حالتِ وقار، اندیشه در عالم بالا

۲. مفهوم کلی مصراع‌های مشخص شده را بنویسید.

روزی خورن بدون غفلت از خدا

- ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

بست گرم امت به صاب (هم)

- چه غم دیوارِ امت را که دارد چون تو پشیمان

چه باک از موجِ بحر آن را که باشد نوح کشتیمان؟

نا توانی عاشق از توصیف معشوق بی نشان

- گر کسی وصف او ز من پرسد

بی دل از بی‌نشان چه گوید باز؟

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

۳. از کدام سطر درس، مفهوم بیت زیر قابل استنباط است؟

هیچ نقّاش نمی‌بیند که نقشی برکشد وان که دید، از حیرتش کلک از بَنان افکنده‌ای

ناتوانی خشم از شناخت خواوند
 * دامن طبعی جمالش به تفسیر منسوب ؛ ما عرفان حق موفقت
 کنج حکمت (کان)

گویند که بطنی در آب روشنائی ستاره می‌دید. پنداشت که ماهی است؛ قصدی می‌کرد تا

بگیرد و هیچ نمی‌یافت. چون بارها بیاموزد و حاصلی ندید، فرو گذاشت دیگر روز هرگاه که

ماهی بدیدی، گمان بردی که همان روشنائی است؛ قصدی نپیوستی و ثمرت این تجربت آن

بود که همه روز گرسنه بماند.

نتیجی قیاس‌نا روا

کلیله و دمنه، ترجمه نصرالله منشی

مناقصه

۶

۶

۷

لغت
و فرب
محذوف

بجز برای
بجز دریا

عارف
از

قطع

ناقص

خبري با معقول
در دوم (مست و هشار)

نات فعل لغت

آورد معنای سخن

مفعول خبري / نهاد + مفعول + فعل

مأمور صلوات

محتسب به ره دید و گریباناش گرفت

انگاز درون

گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می روی»

مست گفت: «ای دوست، این پیراهن است افسا نیست»

رقتار نازیدت کتب

ادب هست

ظاهر بنی فلسف

گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»

نابسمای جامه

انحراف

بی قانونی /

عقلت حقا

و مورد زایش

مسئولین

رنگه خوار کتب

رام بودن رنگه

ظلم / بی قانونی / انحراف

مسئولین

مسئولین

مسئولین

مسئولین

مسئولین

مسئولین

مسئولین

مسئولین

مسئولین

مسئولین

مسئولین

دیوان اشعار، پروین اعتصامی

کَنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
-------------	----------------	-------------

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.
 ما مور نظارت مرا بر این شرح به مجلات شعر

خواجه نظام الملک توسی

گر بدین حال تو را محتسب اندر بازار ببند، بگیرد و حد زند.

ناظر

از بهر تو صدبار ملامت بکشم / گر بشکنم این عهد، غرامت بکشم

بجز برای بهر دریا وصف آید / و بجز از وصف

انواع شعر / غیر از این

۲. فعل‌های مشخص شده را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

بویع (غیر از این)

گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکرام نیست

گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم»

استند

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست

ریشه‌های ما به آب / شاخه‌های ما به آفتاب می‌رسد / ما دوباره سبز می‌شویم

استند

ظاهر پرست / این شعر
 غفلت از گریان
 بی توجه به نصیحت

قلمرو ادبی

۱. سروده زیر را از نظر شیوه گفت‌وگو، با متن درس مقایسه کنید؛ سپس بنویسید این نوع گفت‌وگو

مناظره

در اصطلاح ادبی چه نام دارد؟

بگفت از دار ملک آشنایی

بگفت انده خزند و جان فروشند

بگفت از عشق بازان این عجب نیست

بگفت از دل تو می‌گویی، من از جان

بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟

نخستین بار گفتش کز کجایی؟

بگفت آن جا به صنعت در چه کوشند؟

بگفتا جان فروشی در ادب نیست

بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟

بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟

که بیع جان بر چه می‌شود
 مذاکره

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟
 بگفت او آن من شد زو مکن یاد
 چو عاجز گشت خسرو در جوابش
 نیامد بیش پرسیدن صوابش
 به یاران گفت کز خاکی و آبی
 ندیدم کس بدین حاضر جوابی
 نظامی

۲. متن درس از نظر شیوه بیان (جد-طنز) با این سروده حافظ چه وجه اشتراکی دارد؟

با محتسبم عیب مگویند که او نیز بیوسسته چو ما در طلب عیش مدام

قلمرو فکری

۱. هر یک از مصراع‌های زیر، به کدام پدیده اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

- گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» (.....)
- گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست.» (.....)

۲. در هر یک از بیت‌های زیر، بر چه موضوعی تاکید شده است؟

بیت هشتم	سعی نری محبت / عذر را مت
بیت نهم	ناسخدی مطلق لئه

۳. دربارهٔ ارتباط موضوعی متن درس با هر یک از بیت‌های زیر توضیح دهید.
 پرهیز و روی از ریاضی و دوری

■ دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی
 من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

گفت مست: «ای محتسب، بگذار و رو از پرهیز کی توان بردن گرو؟»

غامت گیری و زور گیری سلطان موی
 رهوه خواری

بگذار: پرهیز، برادران در
 بزار: اجرا انجام برادر

تغزل / تعصیه

شعرخوانی (در کتب حقایق)

سیر و سلوک عرفانی

کسب معرفت

مکتب ادیب

تاراهرو نباشی، کی راهبر شوی؟

ای بی خبر، بکوش که صاحب خبر شوی

هان ای پسر، بکوش که روزی بدر شوی

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

تاراهرو نباشی، کی راهبر شوی؟

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

آن که رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

خواب و خورت ز مرتبهٔ خویش دور کرد

بالله کز آفتاب فلک خوب تر شوی

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد

کز آفتاب هفت بحر به یک موی تر شوی

یک دم غریق بحر خدا شو گمان میر

کز آفتاب هفت بحر به یک موی تر شوی

یک دم غریق بحر خدا شو گمان میر

کز آفتاب هفت بحر به یک موی تر شوی

یک دم غریق بحر خدا شو گمان میر

کز آفتاب هفت بحر به یک موی تر شوی

یک دم غریق بحر خدا شو گمان میر

کز آفتاب هفت بحر به یک موی تر شوی

یک دم غریق بحر خدا شو گمان میر

کز آفتاب هفت بحر به یک موی تر شوی

یک دم غریق بحر خدا شو گمان میر

کز آفتاب هفت بحر به یک موی تر شوی

یک دم غریق بحر خدا شو گمان میر

★ بحر: دریا، بحر: برای

درواه ذوالجلال چوبی پا و سرشوی

دربار من

زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

متحول و ریکوار مندرجہ

در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

باید که خاک درگاه اهل هنر شوی

وَمِنْ مَّا رَوَاهُ

حافظ

۱. برای خوانش این شعر، چه نوع آهنگ و لحنی را بر می‌گزینید؟ دلیل خود را بنویسید.

۲. مفهوم مشترک هر یک از گروه بیت‌های زیر را بیان کنید.

الف) بیت‌های سوم و پنجم (کدامیافتن از عجب)

(ب) بیت‌های ششم و نهم (عشق موجب کمال و کمالی از علایق و رغبت)

① بِهْ جِلَه / رَبِیْزِرَه / مَالِیَه / مَالِیَه / تَصَاد
 آری نداشت غم (که غم بیش) کم نداشت
وصف نهاد / مفعول / بکار از برزیده / دوام
 هر ملّتی که مردم صاحب قلم نداشت
وصف نهاد / مفعول / بکار از مردم جامع / دوام
 هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت
وصف نهاد / مفعول / بکار از خوس / دوام
 با آنکه جیب و دام من از مال و می تهی است
وصف نهاد / مفعول / بکار از دامی / دوام
 چون فرخی، موافق ثابت قدم نداشت
وصف نهاد / مفعول / بکار از دامی / دوام
 انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی
وصف نهاد / مفعول / بکار از دامی / دوام

۱۶

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه «همّت» را در بیت‌های زیر بررسی کنید.

(الف) همّت اگر سلسله‌جنبان شود مور تواند که سلیمان شود

وحشی بافقی

(ب) همّت بدرقه‌راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

صمیمی و سبزه سنه ۱ محمدا حافظ صمیمی و سبزه سنه ۲

۲. در کدام بیت‌ها، یکی از اجزای جمله حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.

(من) حمت از باد مسرمی طبعم لرزید خبر از من به رفتی نه به حرف من است (منه)
(تر) ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت‌ال‌حزن است

قلمرو ادبی

۱. کدام یک از ترکیب‌ها و واژه‌های مشخص شده، مفهوم مجازی دارند؟ دلایل خود را بنویسید.

(الف) ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است مسلك مرغ گرفتار قفس، هم‌چو من است

(ب) نشاط غربت از دل کی برد حب وطن بیرون به تخت مصرم اما جای در بیت‌ال‌حزن دارم

حافظ

غریب: دور / غریب: نزدیک
غریب: دور / غریب: نزدیک

(پ) در بیت‌ال‌احزن درآمد و نالید؛ چنانچه هر پرنده بر بالای سر یعقوب بود، بنالید.

قصص الانبیا

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

۲. با توجه به بیت‌های زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید.

- **ضعیف بودن مردم شری** با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی
ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت
- **نامردی و فراموشی کردن** در دفتر زمانه فتد نامش از قلم
هر ملّتی که مردم صاحب قلم نداشت

(الف) درباره تلمیح به کار رفته در بیت اول توضیح دهید. **حمله به پادشاه با سکنی ایران**

(ب) مصراع‌های مشخص شده را با توجه به آرایه «کنایه» بررسی کنید.

قلمرو فکری

۱. شعر «آزادی»، نمونه‌ای از اشعار وطنی عارف قزوینی است که به **سلطه بیگانگان** و بیدادگری

محمدعلی شاه اشاره دارد؛ با توجه به این نکته معنی و مفهوم بیت‌های زیر را بنویسید.

- آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم ملّت امروز یقین کرد که او اهرمن است
- خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد ز اشک ویران گنش آن خانه که بیت‌الحزن است

۲. در متن درس، مقصود از موارد زیر چیست؟

- (الف) رفیقی که به طرف چمن است **دوست و همراه شاعر در آزاد هسته**
- (ب) مردم صاحب قلم **انسان‌های صاحب نظر و اندیشه**

۳. به غزل‌هایی که محتوای آنها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است، **غزل اجتماعی** می‌گویند؛ در

عصر مشروطه با توجه به دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی، این نوع غزل رواج یافت؛ در سروده‌های

شاعرانی چون محمدتقی بهار، عارف قزوینی و فرخی یزدی می‌توان نمونه‌های آن را یافت.

که چهارپاره سرام بود

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

■ از این دیدگاه، متن درس را تحلیل و بررسی کنید.

۴. فرّخی یزدی، در بیت آخر، خود را با کدام ویژگی معرفی می‌کند؟ **انسان ناب‌مدّم**

۵. با توجه به ادبیات پایداری، مضمون مشترک ابیات زیر را بنویسید.

■ جامه‌ای کاو نشود غرق به خون بهر وطن بدّر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است

عارف قزوینی

فداکاری برای آزادی و استقلال کشور

■ فرّخی ز جان و دل می‌کند در این محفل دل‌نثار استقلال، جان فدای آزادی

فرّخی یزدی

احداث یک خاکیز دو صداره
کنج حکمت (خاکیز)

بن ماضی + ه → صفت مفعول + شمر است رآند
فعل مبهمول

در لحظات اوّل عملیات که خطوط دشمن شکسته شد، پشت سر نیروهای ما ارتفاعات موسوم به

«کله قندی» بود که دشمن با استقرار سلاح‌های زیادی قلّه را در دست داشت. شهید ساجدی با

توجه به اینکه نسبت به همه مسائل آگاهی داشت، روحیه خود را نباخته، احداث یک خاکیز دو

جداره را تنها راه حل می‌دانست. با توجه به امکانات محدود مهندسی و دید و تسلّط دشمن، قبول

و اجرای این طرح خیلی سخت بود. به ویژه که لازم بود در فاصله زمانی شب تا سپیده دم اجرا و

احداث می‌شد ولی ایشان به اجرای این طرح ایمان داشت و با قاطعیّت می‌گفت: «خاکیز را صبح

تحویل می‌دهیم.»

عملیات احداث خاکیز شروع شد. آن شب برادران جهاد و در رأس آنها شهید ساجدی، آرام و قرار

نداشتند. در اوّلین دقایق صبح، احداث این خاکیز هشت نه کیلومتری به پایان رسید و خاکیزی

که به کمک دو نیروی مهندسی شروع شده بود، تقریباً در وسط به هم رسیدند و اتمام خاکیز

سیداح: ابزار
صلاح: خنوبی

زمان/مکان: صافان + مستم

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

روحیه عجیبی در بین برادران جهادگر و رزمنده ایجاد کرد اما این کار شهید ساجدی را راضی نمی کرد. او پیش بینی می کرد که با توجه به تسلط دشمن بر ارتفاعات روبه رو و ارتفاعات پشت، امکان زیر آتش گرفتن بچه ها وجود دارد، به همین دلیل، مرحله دوم کار را شروع کرد. خاکریزی به طول چند کیلومتر در پشت خاکریز اول که از آن به عنوان خاکریز دو جداره یاد می شود، احداث نمود.

آن روز با تدبیر حساب شده شهید ساجدی، رزمندگان توانستند در برابر نیروهای دشمن مقاومت کنند و به پیروزی رسند.

روایت سنگرزبان ۲، عیسی سلمانی لطف آبادی

درس پنجم (دماوند)

ای دیو سپید پای در بند	ای گنبد گیتی ای دماوند
از سیم به سر یکی کله خود	ز آهن به میان یکی کمر بند
تا چشم بشیر نبیندت روی	بنهفته به ابر، چهر دل بند
تا وارهی از دم ستوران	وین مردم نحس دیومانند،
با شیر سپهر بسته پیمان	با اختر سعد کرده پیوند
چون گشت زمین ز جور گردون	سرد و سیه و خموش و آوند،

روحیه عجیبی در بین برادران جهادگر و رزمنده ایجاد کرد اما این کار شهید ساجدی را راضی نمی کرد. او پیش بینی می کرد که با توجه به تسلط دشمن بر ارتفاعات روبه رو و ارتفاعات پشت، امکان زیر آتش گرفتن بچه ها وجود دارد، به همین دلیل، مرحله دوم کار را شروع کرد. خاکریزی به طول چند کیلومتر در پشت خاکریز اول که از آن به عنوان خاکریز دو جداره یاد می شود، احداث نمود.

آن روز با تدبیر حساب شده شهید ساجدی، رزمندگان توانستند در برابر نیروهای دشمن مقاومت

کنند و به پیروزی رسید.

روایت سنگسازان ۲، عیسی سلمانی لطف آبادی

تور: حیوان / طور: خطاها
 مسور: به سگیه / مسطور: نوشته شده
 کوه دماوند به نادارانی خواهاش پیچم (دماوند)
 خاموشی جامع

بجای از سرف دماوند

ای گنبد گیت ای دماوند

ای دیو سپید پای در بند

از سیم به سر یکی کله خود

نقره اسفاره از سرف مقول

ز آهن به میان یکی کمر بند

از سیم به سر یکی کله خود

بنهفته به ابر، چهر دل بند

ولباز - حسن تحلیل

وین مردم نحس دیوماند،

تا چشم بشیر نبیند روی

با اختر سعد کرده پیوند

تور از دم سورتوران

ساره خوب بخت

آسمان

با شیر سپهر بسته پیمان

چون گشت زمین ز جور گردون

سرد و سیه و خموش و آوند،

چون گشت زمین ز جور گردون

سرد و سیه و خموش و آوند،

چون گشت زمین ز جور گردون

سرد و سیه و خموش و آوند،

چون گشت زمین ز جور گردون

سرد و سیه و خموش و آوند،

چون گشت زمین ز جور گردون

سرد و سیه و خموش و آوند،

چون گشت زمین ز جور گردون

سرد و سیه و خموش و آوند،

چون گشت زمین ز جور گردون

سرد و سیه و خموش و آوند،

چون گشت زمین ز جور گردون

سرد و سیه و خموش و آوند،

چون گشت زمین ز جور گردون

سرد و سیه و خموش و آوند،

چون گشت زمین ز جور گردون

سرد و سیه و خموش و آوند،

چون گشت زمین ز جور گردون

سرد و سیه و خموش و آوند،

چون گشت زمین ز جور گردون

سرد و سیه و خموش و آوند،

چون گشت زمین ز جور گردون

پہلے حصہ

10

9

میان

186,

ten!

2

مفتول

پایان ازمو

بر کش ز سر ابن سید معراج

بزرگ استغفار: استغفار دانه‌ی سبز بود

صحیح ہے فرما د

احسان محسنی	ادبیات دوازدهم	کنکور ۱۴۰۰
-------------	----------------	------------

قلمرو ادبی

۱. در کدام بیت‌ها آرایه «حُسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

مخبره را طرفای لوه

۲. در بیت‌های زیر، استعاره‌ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

- از سیم به سر یکی گله خود
- ز آهن به میان یکی کمر بند
- پنهان نکن آتش درون را
- زین سوخته جان، شنو یکی پند

۳. شعرهای «دماوندیه» و «مست و هشیار» را از نظر قالب مقایسه کنید.

عالب! امروز

نظم



قلمرو فکری

۱. محمدتقی بهار شعر دماوندیه را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود. در این سال به تحریک

بیگانگان، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتاک‌ها در مطبوعات و آزار وطن‌خواهان و سستی کار دولت

مرکزی بروز کرده بود. بهار این قصیده را با تأثیرپذیری از این معانی گفته است؛ با توجه به این نکته،

به پرسش‌های زیر پاسخ دهید.

الف) مقصود شاعر از «دماوند» و «سوخته‌جان» چیست؟ از این حوالان عاظم‌ها و خاموس

ب) چرا شاعر خطاب به «دماوند» چنین می‌گوید؟ زیرا دماوند هم ماست از این حوالان، خاموس و گور و زمین است

تو قلب فسرده زمینی از درد، ورم نموده یک چند

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

۲. معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

بفکن ز پی این اساسِ تزویر بگسل ز هم این نژاد و پیوند

دعوت به ظلم ستمی و نابودی ظلم

۹۰

۳. مفهوم مشترک سروده‌های زیر را بنویسید.

■ شو منفجر ای دل زمانه وان آتش خود نهفته میسند

■ دلا خموشی چرا؟ چو خُم نجوشی چرا؟ برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟

دعوت به سخن گفتن و برهیز از پنهان نگه داشتن حتم و راز

روان خوانی (جاسوسی که الاغ بود!)

می گویم: «حاجی! شما هرچه دستور بدهید به دیده منت. الان بگو چاه بکنم؛ بگو از دیوار راست

بالا بروم؛ بگو با دست‌هایم برایت خاکریز بزنم؛ اصلاً بگو تا یک ماه به مادرزنم زنگ زنم؛ تمام این

کارها شدنی است اما به من نگو که با این پانزده تا مینی که برایمان مانده، دشت به این بزرگی را

مین‌گذاری کنم! هیچی نباشه واسه مین‌گذاری این منطقه دو هزار تا مین لازم داریم. دشت است،

زمین فوتبال‌دستی نیست که نوکرتما!»

حاجی از حرف‌هایم خنده‌اش می‌گیرد اما به زور سعی می‌کند جلوی خنده‌اش را بگیرد، می‌گوید:

«حاج احمد آقا! پسر گل گلاب! دشمن عن‌قریب است که توی این دشت وسیع عملیات کند.

توگلت به خدا باشد. چه بسا همین پانزده تا مین هم برایمان کاری افتاد. خدا را چه دیدی برادر

احسان محسنی	ادبیات دوازدهم	کنکور ۱۴۰۰
-------------	----------------	------------

من؟ از قدیم گفته‌اند کاجی به از هیچی! شما همین پانزده تا مین را مقابل دشمن کار بگذارید،

ماعت به لع

خداوند کریم است.»

نمی‌دانم چه بگویم. روی حرف حاجی که خودش از عاملان بزرگ و قدیمی تخریب است، حرفی

نمی‌توانم بزنم اما این کاری که از ما می‌خواهد، درست مثل این است که بخواهیم با یک کاسه

ماس، با آب یک دریاچه، دوغ درست کنیم.

حاجی آن قدر مهربان و دوست داشتنی است که جرئت کنم برای آخرین بار با شوخی از این کارش

انتقاد کنم، می‌گویم:

- هر چه شما بفرمایید حاجی. اما خدا و کیلی ما را که سر کار نگذاشته‌ای؟ بالا غیرتاً اگر می‌خواهی

ما را به دنبال نخودسیاه و این جور چیزها بفرستی، بگو، من به جان مادرم از صبح تا شب توی این

مضامین

دشت، پاره آجر و سنگ و کلوخ به جای مین کار می‌گذارم!

حاجی جلو می‌آید. پیشانی‌ام را می‌بوسد. دست‌هایم را توی دستش می‌گیرد و می‌گوید: «مومن

مژدارین

خدا! ما که باشیم که شما را سرکار بگذاریم. ما پانزده تا مین داریم و غیر از این هم نداریم و راه

چاره‌ای هم فعلاً نداریم. باید به تکلیفمان عمل کنیم. بروید و به هر وسیله‌ای که شده این مین‌ها را

توی دشت، روبه‌روی دشمن کار بگذارید. خداوند کریم است. بروید و معطل نکنید.»

با اینکه ته دلم از این کار بی‌نتیجه سر در نمی‌آوردم اما فرمان حاجی برایم اجرا نشدنی نیست.

چاره‌ای ندارم، باید این کار را انجام بدهم.

دوستم احمدرضا را صدا می‌زنم و ماجرا را به او می‌گویم. تصمیم می‌گیریم برویم الاغی پیدا کنیم و

مین‌ها را بار الاغ کنیم و بزنیم به دشت؛ روبه‌روی مواضع عراقی‌ها.

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

اولین خر را که می بینیم، تصمیم به خریدش می گیریم. احمد رضا زل می زند به چشمان ^{نظاره} ~~خر~~ و انگاری که صد سال است الاغ شناس بوده باشد؛ آرام در گوشم می گوید:

زل ← ناله
زل ← غم

- احمد، این خر، خر خوبی نیست. خیلی چموش است. من می دانم که کار دستان می دهد! از

چشمانش شرارت و حيله گری می بارد!

احمد رضا چنان جدی حرف می زند که نزدیک است باورم شود؛ می گویم:

- مرد حسابی! خر، خر است دیگر. ما که نیامده ایم خرید و فروش خر کنیم.

مین ها را که کاشتیم، خر را می آوریم به قیمت مناسب به صاحبش می فروشیم. نکند خیال کردی

این خر، جاسوس صدام است؟!!

احمد رضا اخلاقش همین طوری است. خنده دارترین چیزها را آن قدر جدی می گوید که آدم

صله : عذر
قدر : تعجب / عجز
قدر : اعتبار - احترام
قدر : قدرتی

نمی داند باور کند یا نه!

خر، هنوز اول کاری چموشی می کند و هرچه افسارش را می کشیم، جلو نمی آید اما بالاخره بعد از

ساعتی مین ها را بار خر می کنیم و راه دشت را در پیش می گیریم.

نفس

خر سلانه سلانه راه می آید و گاهی می ایستد و این سو و آن سو را بو می کشد و علف و خاری را

خوار : ذلت

پوزه می زند و دوباره راه می افتد.

نزدیک تر که می شویم، اوضاع خطرناک می شود. احمد رضا افسار خر را به دست گرفته و او را قدم

به قدم و با احتیاط جلو می کشد. کم کم به محلی که باید مین ها را روی زمین بکاریم، می رسیم.

هفت تا مین یک طرف خر و هشت تا مین هم سمت دیگر خر، بار کرده ایم.

احمد رضا می گوید: «بهتر است خر را روی زمین بنشانیم.»

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

اما خر، خری نیست که با این آسانی‌ها حرف ما را گوش کند و مثل بچه خر روی زمین بنشیند!

احمد رضا اول به شوخی دهانش را داخل گوش خر می‌کند و آرام می‌گوید:

– خر جان! بفرما بنشین. این جوری خیلی تابلو هستی!

اما خر، انگار که مگسی توی گوشش رفته باشد، مدام آن را تکان می‌دهد و به سر و صورت

احمد رضا می‌کوبد.

دو نفری سعی می‌کنیم خر را هرطور که هست روی زمین بنشانیم. اما خر، پرزور است و نمی‌نشیند.

احمد رضا می‌گوید: «این خر، زبان آدمیزاد حالیش نیست. از اول هم گفتم یک خر زبان فهم بخریم،

گفتی همین خوب است!»

می‌گویم: «ای بابا! این قدر خر خر نکن. ما اگر قرار بود توسط دشمن دیده شویم که دیده می‌شدیم.

ملر داند

بیا کمک کن مین‌ها را کار بگذاریم و برویم.» همین که می‌خواهی اولین مین را برداریم، ناگهان خر

سرش را بالا می‌گیرد و با صدای بلند شروع به عر عر می‌کند. این جای کار را دیگر نخوانده بودیم.

دلم می‌خواهد دهان خر را با جفت دست‌هایم بگیرم و خفه‌اش کنم. ای لعنت بر دهانی که بی‌موقع

باز شود.

از اول تا آخر آوازش ده ثانیه طول می‌کشد. دل توی دلمان نیست. الان است که لو برویم و دشمن

متوجه ما بشود.

آواز الاغ که تمام می‌شود، دوباره آواز دیگری را شروع می‌کند.

احمد رضا می‌گوید: «نگفتم این جاسوس دشمن است؟!»

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

و با خشم چنان با لگد به پشت خر می‌زند که خر آوازش را نیمه‌کاره رها می‌کند و جفتک می‌اندازد

حاجت مرکاز سریع است
و چهار نعل به طرف خاکریز دشمن می‌دود.

– این چه کاری بود؟ چرا خود را فراری دادی؟

رگدن / اجازه بده

احمد رضا می‌گوید: «بگذار برود گم شود خر نفهم! حالا باید خودمان هم در برویم. الان است لو

برویم. چنان زدم که دیگر هوس نکند بی‌موقع آواز بخواند!»

چاره‌ای نیست. برخلاف مسیر خر می‌دویم و خودمان را از منطقه دور می‌کنیم.

به داخل مواضع خودمان که می‌رسیم، نمی‌دانیم از خجالت به حاجی چه بگوییم! بگوییم حریف یک

الاغ نشدیم؟

حاجی خودش به استقبال ما می‌آید؛ با دیدن چهره‌های عرق کرده و سرهای پایین افتاده‌مان مثل

اینکه ماجرا را حدس زده باشد، می‌گوید:

– به‌به! دو تا پهلوان، احمد! چقدر زود برگشتید؟! بالاخره کار خودتان را کردید؟! این جمله آخر را

طوری می‌گوید که یک لحظه گمان می‌کنیم متوجه خرابکاری ما شده و به ما طعنه می‌زند اما حاجی

اهل این حرف‌ها نیست. می‌نشینیم کنارش و با خجالت، همه چیز را برایش مو به مو توضیح

می‌دهیم. حاجی می‌خندد و بعد می‌گوید: «آن پانزده تا مین را هم به باد دادید؟ فقط باید مطمئن

شوم که کوتاهی نکردید!»

نمی‌خواهم دروغ بگویم. اشاره به احمد رضا می‌کنم و می‌گویم: «به نظر من این لگد آخری که

احمد رضا خان به الاغ زد، اضافی بود!»

کَنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
-------------	----------------	-------------

روزهای سخت ما خیلی زود می‌رسد. مین‌هایی که قرار بود برسد، هنوز نیامده است. اگر جلوی

دشمن مین‌گذاری کرده بودیم، حالا خیالمان راحت‌تر بود.

سپهر شین

تمام نیروها منتظر حمله دشمن هستند اما یک روز، دو روز، سه روز می‌گذرد و خبری نمی‌شود.

بچه‌های شناسایی همین روزها در یک عملیات محدود، یک عراقی را اسیر کرده‌اند تا اطلاعاتی از

زمان ✓
مکان ✓
دلیل ✓

همه

او بگیرند. اسیر

اسیر حرف‌های عجیبی می‌زند:

- عملیاتی در کار نیست. فرماندهان ما بعد از بررسی‌های زیاد به این نتیجه رسیده‌اند که با وجود

هزاران مینی که ایرانی‌ها توی دشت کار گذاشته‌اند، تلفات سنگینی خواهیم داد!

- هزاران مین؟ شما از کجا فهمیدید؟

اسیر بعضی لبخند کنایه‌آمیزی می‌زند و می‌گوید: «خیال کردید ما الاغ هستیم؟ ما آن الاغی را که

بار مین رویش بود، گرفتیم ... همه ما از تعجب شاخ در آوردیم. آن قدر مین اضافه آوردید که بار

الاغ کردید که به عقب بفرستید اما خبر نداشتید که الاغ با فرار کردنش به سمت مواضع ما، همه

چیز را لو داد.»

همه به هم زل زدیم و در میان بهت و حیرت اسیر دشمن، همراه با حاجی با صدای بلندی از ته دل

خندیدیم ...

قصه شیرین فرهاد، احمد عربلو

فرهاد و شیرین: روح با فقر

درس ششم (فی نامه)

شَفِی عِیَّاسَ عَارَه

استعاره مولانا جناس

بشنو این نی چون شکایت می کند

احسان محسنی

ادبیات دوازدهم

کنکور ۱۴۰۰

ج ۳

ج ۳

ج ۲

ج ۲

ج ۲

زن

ج ۴

ج ۲

ج ۳

♡

رب سار مجازاً عالم معنا رب سار

کز نیستان تا مرا ببریده اند

مفعول

بجای آوردن مجاز (در را) دوری

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

انگاف پذیری بی

من به هر جمعیتی نالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من

بغض درون در بیرون

سرم من از ناله من دور نیست

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست

ولی دید جان کسی اجازه ندارد

سور: چارها

مغور: صفاها

مستور: پوشیده

مغور: نوشته شده

سور: چارها

مغور: صفاها

مستور: پوشیده

مغور: نوشته شده

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

خط ۱

ج ۴

ج ۲

ج ۲

ج ۲

ج ۲

ج ۲

ج ۷

ج ۳

ج ۳

منه تکیه وصف / اضافی فعل هما
آتش است این بانگ نای و نیست باد
محام سازی خلق
حسن تعلیل
تبی

مفعول نامور مفل
هر که این آتش ندارد، نیست باد
افسانه استعاره
شیر

آتش عشق است کاندر نی فتاد
نمی، حریف هر که از باری بُرید
معتبر
نهاد دوسر / همسر / است
تسمیه = استعاره

جوشش عشق است کاندر می فتاد
پرده هوشایش پرده های ما درید
مخفول
کتاب

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟
همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟
نار زهر
نیراروس
تسمیه = استعاره
سختی راه

قصه های عشق مجنون می کند
مر زبان را مشتری جز گوش نیست
عالمی
دعوت
محام

نمی حدیث راه پر خون می کند
محرم این هوش جز بی هوش نیست
عشق
محام
نهاد فرار سید لب

روزها با سوزها همراه شد
روزها با سوزها همراه شد
روزه
بجایزه کاغذی به عمر

روزها گر رفت، گورو، باک نیست
هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد
بجایزه کاغذی به عمر
تسمیه = استعاره
نیر

تو بمان، ای آن که جز تو پاک نیست
هر که بی روزی است، روزش دیر شد
تسمیه = استعاره
نیر

در نیابد حال پخته هیچ خام
هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد
محام
نیر

پس سخن کوتاه باید، والسلام
هر که بی روزی است، روزش دیر شد
محام
نیر

مفعول
نهاد

مثنوی معنوی، مولوی
عدم در مقابل بین بخت و حرام

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

صورت: بیوق

جن

۱. معنای واژه «دستور» را در بیت‌های زیر مشخص کنید.

وزیر

که با نادان نه شیون باد و نه سور
فخرالدین اسعد گرگانی

■ چه نیکو گفت با جمشید دستور

اجازه / رفعت

بگوید سخن پیش تو رهنمون
فردوسی

■ گر ایدونک دستور باشد کنون

۲. با توجه به دو بیت زیر از مولوی، آیا می‌توان «دیر شدن روز» و «بی‌گاه شدن» را معادل معنایی

یکدیگر دانست؟ دلیل خود را بنویسید.

روزگارش برد و روزش دیر شد

■ مکر او معکوس و او سرزیر شد

خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد

■ بی‌گاه شد بی‌گاه شد، خورشید اندر

بله زیرا { دیر شدن روز ← دیر شدن مسیر، نرسیدن زمان
بی‌گاه شدن ← به افروزی رسیدن غروب

۳. نقش دستوری گروه‌های اسمی مشخص شده در بیت زیر را بنویسید.

از درون من نجست اسرار من

مفعول / مفعول

هر کسی از ظنّ خود شد یار من

مفعول / مفعول

قلمرو ادبی

۱. بیت‌های زیر را از نظر کاربرد آرایه جناس همسان (تام) بررسی کنید.

هر که این آتش ندارد نیست باد

(الف) آتش است این بانگ نای و نیست باد

پرده‌هایش پرده‌های ما درید

(ب) نی، حریف هر که از یاری بُرید

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

«اسلوب معادل»

۲. به بیت زیر توجه کنید:

مستمع، صاحب سخن را بر سر کار آورد (= غنچه خاموش، بلبل را به گفتار آورد
صائب تبریزی

در این بیت، مصراع دوم در حکم مصداقی برای مصراع اول است؛ به گونه‌ای که می‌توان جای دو

مصراع را عوض کرد؛ در واقع شاعر، بر پایه تشبیه، بین دو مصراع ارتباط معنایی برقرار کرده است؛ به

این نوع کاربرد شاعرانه «اسلوب معادله» می‌گویند.

توجه: در اسلوب معادله، هر یک از دو مصراع، استقلال معنایی و نحوی دارند؛ به گونه‌ای که یکی از

دستور

طرفین، معادل و مصداقی برای تأیید مفهوم طرف دیگر است.

نمونه:

▪ عشق چون آید، برد هوش دل فرزانه را
دزد دانا می‌کشد اول چراغ خانه را

زیب‌النسا

▪ شانه می‌آید به کار زلف در آشفتگی
آشنایان را در ایام پریشانی پرس

سلیم طهرانی

▪ عشق بر یک فرش بنشاند گدا و شاه را
سیل، یکسان می‌کند پست و بلند راه را

غنی کشمیری

▪ در کدام بیت درس، شاعر از «اسلوب معادله» بهره گرفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

قلمرو فکری

۱. مقصود مولوی، از «نی» و «نیستان» چیست؟

خوارشاعر (آن آگاه به عالم معنا) / عالم معنا و حقیقت

۲. کدام بیت، به این سخن مشهور: «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ» (هر چیزی سرانجام به اصل و ریشه

خود باز می گردد.) اشاره دارد؟
 هر کس کاو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار اصل خویش
 باز گشت به اصل و مبدأ

۳. حافظ، در هر یکی از بیت‌های زیر، بر چه مفاهیمی تأکید دارد؟ بیت‌های معادل این مفاهیم را از

متن درس بیابید.
 گدویت در بر / هر کس از دهن خود منه یار من / از درون من بخت اسرار
 (الف) در ره عشق نشد کس به یقین محرم / هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد

(ب) زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر / بگو بسور که بر من به برگ کاهی نیست
 استخوان عارفانه / روزها در رفت و رو یاب نیست / ار
 عدم نیاز عالمی به چیزی
 ۴. جدول زیر را با توجه به مفاهیم ابیات درس کامل کنید.

مفهوم	شماره بیت
دشوار و پر خطر بودن راه عشق	سیزدهم
اینها درون دیرین / گدویت در بر	هفتم
اشتیاق پایان ناپذیر عاشق	هفتم
نقش ظرفیت وجودی افراد در تأثیرپذیری از عشق	دوازدهم
فرایس بودن عشق / صیانت کنی بودن عشق	دهم

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

گنج حکمت (آفتاب جمال حق)

پادشاهی به درویشی گفت که مرا آن لحظه که تو را به درگاه حق، تجلی و قرب باشد، یاد کن.

سرستی وی همیشگی از
دیراص

گفت که: «چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن جمال بر من زند، مرا از خود یاد نیاید، از تو

زبان

چون یاد کنم؟! اما چون حق تعالی بنده‌ای را گزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او را بگیرد و

صحنه

— مرد حق، واسطه طلب
از خدا

از اون حاجت طلبد، بی آنک آن بزرگ، نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق، آن را برآرد.»

فیه ما فیه، مولوی

مستغول مضمون
روان سخن

← نسبت بنودیه ← (مفعول و منه)

جہ + م + مفعول + ما

درس، مضمون (در حصینیت عشق)

حروف ربط / اسم یا یہ سائرے / دریا / اما / و / اولیں ... $\rightarrow y + n$
 / اسبہ سائرے / ہ / آ / آر / ار / عو / عون سے ملے (مرتب)

بدان که از جمله نام‌های حُسن یکی «جمال» است و یکی «کمال». و هر چه موجودند، از روحانی و

ماہی ذاتی و طبیعی ہوتے ہیں کمال خواہی / فراگیر ہوتے ہیں کمال خواہی (مید)

جسمانی، طالب کمال اند و هیچ کس نیستی کہ او را بہ جمال میلی نباسد؛ پس چون بیت اندیشہ

بیت اندیشہ کی، ہمہ فالبصن انو ✓ حصار ہے ✓
دل سے ربط ✓ زمان سے ربط ✓

کُنْ، همه طالبِ حُسْنِ اند، و در آن می کوشند که خود را به حُسْنِ رسانند و به حُسْنِ - که مطلوب همه

است- دشوار می توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود؛ الاّ به واسطهٔ عشق، و عشق، هر

کسی را به خود را ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده، روی ننماید.

مفعول منه متممین محالیت
محببت چمن به غایت رسیدن از آنرا عشقه خوانند و عشقه خاصه از محبت است؛ زیرا که همه عشقه

ولیکن \rightarrow ہماری ساری

محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد و محبت خاص تر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی

معرفت باشد اما همه معرفتی، محبت نباشد.

پس اوّل پایه معرفت است و دوم پایه محبّت و سیّم پایه، عشق. و به عالم عشق — که بالای همه است —

نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان بسازد.

فی حقیقہ العشق، شہاب الدین سہروردی

37

ای عزیز! پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش

عشق او را چنان گرداند که همه جهان، آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند

فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

این حدیث گوش دار که مصطفی (صلی الله علیه و اله) گفت: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَشَقَهُ وَ عَشِقَ عَلَيْهِ

فیقولُ عَبْدی أَنْتَ عَاشِقِی وَ مُحِبِّی، وَ أَنَا عَاشِقٌ لَكَ وَ مُحِبٌّ لَكَ اِنْ أَرَدْتَ أَنْ تَرُدَّ. گفت: «او بنده

خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محبّ مایی، و ما معشوق

و حبیب توایم [چه بخواهی و چه نخواهی].»

تمهيدات، عين القضاة همدانی

← افعال (مفعول + منه) پذیر ← نهاد + مفعول + منه + فعل →

سبب خورد به

کردن / دیدن

ساختن

خوردن

پیدا شدن

نامیدن

داشتن

به حساب آوردن + هم معانی آنها

مثال: خویس را سیرین بگری / خضم را پرویز بگری

بہ سدا م خست خوشی دل ناپوان ما را

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. از متن درس، معادل معنایی برای قسمت‌های مشخص شده بیابید.

سر برآرد دلم به شیدایی

بیم آن است کز غم عشقت

فخرالدین عراقی

من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم

درد هرکس را که بینی در حقیقت چاره

فروغی بسطامی

۲. واژه‌های مهمّ املایی را در متن درس بیابید و بنویسید. **ماوا / فرغن / عاییت / حیات**

۳. به جمله‌های زیر و نقش دستوری واژه‌ها توجه کنید:

الف) عشق، آزادی است.

نهاد مسند فعل اسنادی

ب) برخی عاشق را دیوانه می‌پندارند.

نهاد مفعول مسند فعل

پ) عشق حقیقی، دل و جان را پاک می‌گرداند.

نهاد مفعول مسند فعل

در جمله‌هایی که با فعل اسنادی (است، بود، شد، گشت، گردید و ...) ساخته می‌شوند؛ «مسند» وجود

دارد؛ مانند جمله «الف». در جمله مذکور، «مسند»، یعنی «آزادی» به «نهاد»، یعنی «عشق» نسبت

داده شده است.

با برخی از فعل‌ها می‌توان جمله‌هایی ساخت که علاوه بر مفعول، «مسند» نیز باشند؛ مانند جمله‌های

«ب» و «پ».

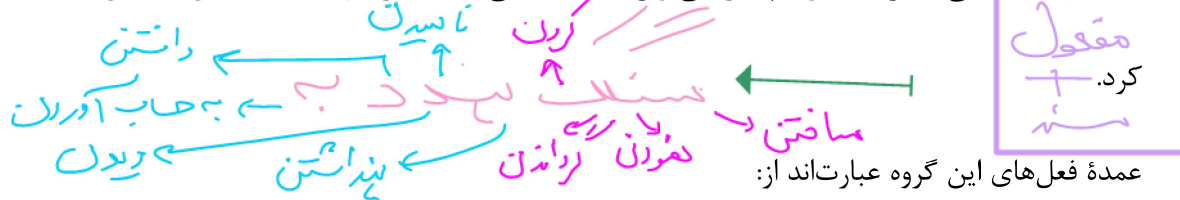
در جمله «ب» واژه «دیوانه» که در جایگاه «مسند» قرار گرفته است، دربارهٔ چگونگی «مفعول»، یعنی

«عاشق» توضیح می‌دهد: در واقع می‌توانیم بگوییم: «عاشق، دیوانه است.» در جمله «پ»، «مسند»

یعنی واژه «پاک»، کیفیت را به «مفعول»، یعنی «دل و جان» می‌افزاید؛ به بیان دیگر می‌توان گفت:

«دل و جان، پاک است.»

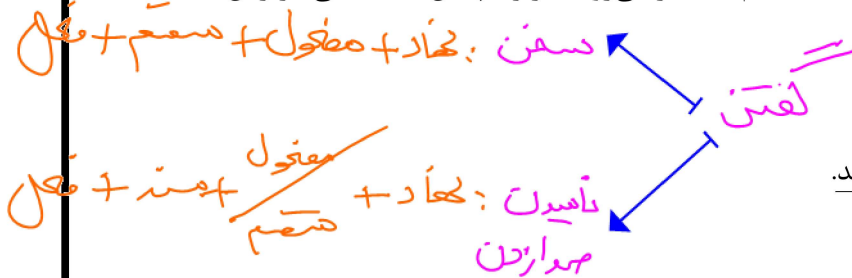
بنابر این جمله‌هایی نظیر «ب» و «پ» را می‌توان به جمله‌هایی با ساختار «نهاد+مسند+فعل» تبدیل



- «گردانیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «نمودن، کردن، ساختن»
- «نامیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «خواندن، گفتن، صدا کردن، صدا زدن»
- «شمردن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «به شمار آوردن، به حساب آوردن»
- «پنداشتن و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «دیدن، دانستن، یافتن»

توجه: در برخی از جمله‌ها، «مسند» همراه با «متمم» به کار می‌رود. کاربرد چنین جمله‌هایی در زبان

فارسی اندک است؛ نمونه:



- مردم به او دهقان فداکار می گفتند.
نهاد متمم مسند فعل

در جملهٔ مذکور، «مسند» یعنی «دهقان فداکار»، دربارهٔ «متمم» (او) توضیحی ارائه می‌دهد؛ یعنی

می‌توانیم بگوییم: «او دهقان فداکار است.»

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

■ اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

(الف) نهاد + مسند + فعل
(عشق، ایست)

(ب) نهاد + مفعول + مسند + فعل
(هم، آن را عشق خوانند)

قلمرو ادبی

۱. کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.
مناویست عاشق در عشق

بین آخر که آن پروانه خوش چگونه می‌زند خود را به آتش
چو از شمع رسد پروانه را نور در آید پرزنان پروانه از دور
عطار
نماد عاشق حقیقی

۲. برای هر یک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

کنایه (.....)

تشبیه (.....)

سجع (..... خط اول درج)

قلمرو فکری

۱. سهروردی، شرط دستیابی به عالم عشق را چه می‌داند؟

معرفت ← محبت ← عشق

۲. درک و دریافت خود را از عبارت‌های زیر بنویسید.

(الف) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید.
بیری عشق بر عقل
زیرا عشق از بجز معنوی و عقل از بجز نفسانی
انسان سر میسر نیست

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

(ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به

نزدیک طالبان. رسیدن به خدا واجب است. عشق وسیله ای است که انسان را به خدا برساند، پس عشق بر انسان واجب است

درس
← ارتباط معنایی با متن

۳. درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

در کتب سازد لبی

(الف) صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع

لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست

← لزوم ساریگی، قرابت و لیاقت در عشق

عشق هر نفس را به خود راه اندازد

هوشنگ ابتهاج

جمله ی وابسته جمله ی هسته

(ب) من که هر آنچه داشتم اول ره گذاشتم

حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو

در عشق تمام جان

← در کتب سازد لبی

← ترک تعلقات و وابستگی ها در عشق

محمدعلی بهمنی

(پ) بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟

یعنی اگر نباشی، کار دلم تمام است

حیات از عشق هوش

← حیات نفسی عشق

حسین منزوی

(ت) می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را

در رگ جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب هست

به حسن نه مطلوب هم است
دریغ از توان رسیدن

← کسی می تواند به مریم حسن راه یابد که عشق در وجودش باقی بماند

صائب تبریزی

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

تسفی

شعرخوانی (صبح ستاره باران)

ای مهربان تر از برگ در بوسه های باران
بیداری ستاره، در چشم جویباران

تسفی

آیینۀ نگاهت، پیوند صبح و ساحل
لبخند گاه گاه هست، صبح ستاره باران

ای مهربان تر از برگ در بوسه های باران
دَمَتِ هیچ مغفَلِ نَدَامِ ← حذف مفعول نقل

آیینۀ نگاهت، پیوند صبح و ساحل
در توانه پارادکس باشد

باز آ که در هوایت خاموشی جنونم

تسفی تکمیل انحراف
فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران
کند بودن عمر / اختتام فرصت / بجزه مندی از صلابت مفعول

ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز

تسفی
کاین گونه فرصت از کف دادند بی شماران

تسفی
ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز

تسفی
باز آ که در هوایت خاموشی جنونم
باز آ که در هوایت خاموشی جنونم

تسفی
گفتی: «به روزگاران مهری نشسته» گفتم:
پن از لغت ← جمله وابسته + جمله مفعول

تسفی
دیوار زندگی را زین گونه یادگاران
از بی و همی در بودن عشق

پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند

تسفی
تا در زمانه باقی ست آواز باد و باران
جای در این وابسته عشق

تسفی
وین نغمه محبت، بعد از من و تو ماند

مثل درخت، در شب باران، محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)

درک و دریافت

۱. این شعر را با متن درس ششم، از نظر لحن و آهنگ خوانش مقایسه کنید.

۲. شفیعی کدکنی، در کدام بیت، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است؟ توضیح دهید.

درس هشتم (از پاریز تا پاریس)

پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت. ناچار می‌بایست ده فرسخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصر از

پاریز با «لاغ تور» راه می‌افتادیم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت اما از «کران» به بعد هفت

صبح زود، طلوع آفتاب

فرسنگ، تمام بیابان ریگزار بود. آب از این ده برمی‌داشتیم و صبح، هنگام «چریغ آفتاب» کنار «قنات

توقف چند روز

حسنی» در شهر سیرجان اتراف می‌کردیم. نخستین سفر من، شهریورماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس

۱۵۱ ششم دبستان چنین انجام گرفت. ده فرسنگ راه را دوازده ساعته می‌رفتیم.

از کلاس سوم دبیرستان ناچار می‌بایست به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دو سه سال ترک تحصیل که

دوباره وسایل فراهم شد، سی و پنج فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شبه با کامیون طی

کردیم. دو سال دانشسرای مقدماتی طی شد. ادامه تحصیل در تهران پیش آمد. این همان سفری است

که هنگام مراجعه به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد؛ زیرا آن روز سیصد تومان پول مجموعاً

تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج قریب شش ماه من بود.

وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که بردن سیصد تومان پول تا تهران همراه یک

محصل، خطرناک است! ناچار باید از یک تجارتخانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سفارش این و آن

به تجارتخانه «امین» مراجعه کردم. اتاقی بود با یک میز و دو صندلی؛ پیرمرد لاغر - که بعداً فهمیدم

امین، صاحب تجارتخانه است - پشت میز نشسته بود. هیچ باور نداشتم اینجا یک تجارتخانه باشد.

گفتم: «حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم.» او گفت: «بده؛ پول را بده.» خجالت دهاتی مانع

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

کسی به میز باز X میز شد بگویم شم که هستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل کاغذ روی میز یک پاکت

کهنه را که از جایی برایش رسیده بود برداشت. کاغذ مثلث روی پاکت را که برای چسباندن در پاکت

به کار می‌رود، پاره کرد. روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشت و امضایی کرد و به من داد.

هم پایه ساز نوشتن امضای امین داشت. اما نه نشانه تجارت‌خانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود، نه ماشین تحریر و نه

ماشین‌نویس و نه ثبت و نمره؛ هیچ و هیچ ...

نخستین روزی که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخر دنیا حساب می‌کردم و امسال (۱۳۴۹)

که به اروپا رفتم، گمانم این است که عالمی را دیده‌ام اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی

خطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. به هر جا می‌رود، گمان می‌کند به غایت القصای بما پایان بودن آرزوهای انسان

مقصود خود رسیده است؛ در صورتی که دنیا بی‌پایان است.

عبور هواپیما از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی را غرق دریای تصورات تاریخی می‌کند البته توقف

ما در آمان و آتن بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرجندی‌ها، در این دو شهر تنها یک توقف کوتاه

«سرپری» زدیم. از آمان به بعد تغییر زمان آشکار شد سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین نواحی عالم

است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم. جزیره‌های کوچک و بزرگ مثل وصله‌های رنگارنگ بر نوعی ردای (لباس) امانی اسفاره = سفین طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است.

فرودگاه آتن، نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگ‌هاست و مثل اینکه مردم هم از این حکومت

چیزهای چشمگیری دیده‌اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، که دو هزار و

هشتصد سال قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم مردم رأی می‌گرفتند و رأی می‌دادند، از بیم

از بیم ترس ویرانی عواید مارس حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.

از جاهل در آمدن و به جاه امتدادن / از خفای به خطر بزرگتری پناه بردن

رم، پایتخت ایتالیا، شهری است قدیمی، دیوارهای **قطر** و باروهای دودخورده آن به زبان حال بازگو

می‌کند که روزگاری از فراز همین برج‌ها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده می‌شده و کرانه‌های فرات،

خط از کرانه رود تیر می خواندند اما دنیا همیشه به یک رو نمی ماند. آخرین چراغ امپراتوری روم را

موسولینی روشن کرد که چند صبحی تا حیشه و قلب آفریقا نیز پیش راند اما همه می دانیم که

«دولت مستعجل» بود. چه خوش گفته‌اند که «امپراتوری‌های بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند معمولاً

از سوءهاضمه می میرند.»

دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه‌های آن باقی است، حکایت از روزگاران گذشته دارد.

یک روز دنیای به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد اما امروز به جای همه آن حرف‌ها وقتی

اعتصاب کارگران فقیر ماهیگیر و کشتی ساز ایتالیا را می بینیم باید این شعر معروف خودمان را تکرار

کنیم (گویا از حاج میرزا حبیب خراسانی است):

ووس کیانی که کی اش نام نهادند

مسد دیرینه یونان ظالم و ستم

والب

تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب

فصل ۱

— + —

بین طریق از نفس پیر مغان یافت

— **1997** —

ف! اب میاں - اب زہنی - جمعہ مار

بدل

با راه آهن به بروکسل، پایتخت بلژیک می‌رفتیم. در بین راه در کشور فرانسه یک ایستگاه وجود داشت

که دسته گلی تازه در کنار بنایی یادبود نهاده بودند و بر بالای آن با خط درشت (بسیار) روشن نوشته

شده بود: «در اینجا چهل و هشت هزار نفر در برابر سپاه نازی ایستادند و همه کشته شدند.» و در آخر

آن این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را هیچ وقت فراموش نکنید!»

من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجیب فراموشکار است! بیست سی سال پیش چه

کارها کرده که امروز اصلاً به خاطر نمی‌آورد! اما نه، تاریخ فراموشکار نیست. در کنار بروکسل، کوه و

تپه‌های بسیاری وجود دارد که «واترلو» خوانده می‌شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون

ناپلئون روی داد و سرنوشت او را تعیین کرد. یک تپه یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد

در آنجا برپاست که اطراف آن را چمن کاشته‌اند و بر بالای آن مجسمه شیری را نهاده‌اند. خواهید

گفت: «این تپه چگونه پیدا شده؟» زنانی که در جنگ‌های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را از دست داده

بودند، هر کدام، یک طبق پر از خاک کرده‌اند و در اینجا ریخته‌اند. مجموع این طبق‌های خاک این تپه

را به وجود آورده است تا ما به بالای آن برویم و محوطه میدان را تماشا کنیم.

علاوه بر آن، یک «پانوراما» در اینجا ساخته شده که از شاهکارهای هنری است. یک چادر بزرگ که

قطر آن از پنجاه متر بیشتر است، در وسط زده‌اند. بر دیواره آن از اطراف، منظره جنگ واترلو را به

صورت نقاشی مجسم کرده‌اند. تمام میدان به خوبی نقاشی شده؛ یک طرف سرداران ناپلئون با

سپاهیان منظم، در آن گوشه، توپخانه، در جای دیگر، سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن

دور دست بر اسب سفید، متفکر، به دورنمای جنگ می‌نگرد. چند شعاع کم‌نور خورشید از پس ابرها

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

این نکته را بازگو می‌کند که روزی آفتابی نیست. وحشت ناپلئون از بارندگی است که توپخانه او را از تحرک باز خواهد داشت.

جالب آنکه راهنمای ما می‌گفت: «تمام این مناظر بر اساس تعریف ویکتور هوگو از میدان جنگ - در جلد دوم کتاب بینوایان - ساخته شده؛ یعنی نقاش و طراح همان توصیفات ویکتور هوگو را نقاشی کرده‌اند.» من شاید حدود سی و پنج سال پیش این شرح را در پاریز خوانده بودم. حالا دوباره در ذهنم مجسم می‌شد.

وقتی در پاریس بودم، یک روز، نامه‌ای از پاریز به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت‌زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود؛ به یاد گذشته‌ها و خاطرات پاریز و خواندن بینوایان ویکتور هوگو.

این معلم شریف باسواد سفارش کرده بود که اگر سر قبر ویکتور هوگو رفتیم، از جانب او فاتحه‌ای برای این نویسنده بزرگ طلب کنیم. این نامه مرا به فکر انداخت. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دورافتاده ایران مثل پاریز، هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می‌توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانی‌های دوگل.

از پاریز تا پاریس، محمدابراهیم باستانی پاریزی

برتری قلم بر قدرت نظامی
ضعف حکومت‌ها در برابر هنر

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. واژه «طاق» در هر بیت، به چه معناست؟

تنها - تنها - بی‌حفت

← الف) طاق پذیر است عشق، جفت نخواهد

عشق

بر نمط عشق اگر پای نهی طاق نه

خاقانی

ایوان

← ب) نهاده به طاق اندرون تخت زر

نشانده به هر پایه‌ای در گهر

فردوسی

حمیدی در نقش مرزبور عمارت‌ها

← پ) چون ابروی معشوقان با طاق و رواق است

چون روی پری رویان با رنگ و نگار است

منوچهری

سه مجازاً گمان ابرو

۲. پنج گروه کلمه مهمّ املائی از متن درس بیابید و بنویسید.

۳. همان‌طور که می‌دانید برخی از گروه‌های اسمی از «هسته» و «وابسته» تشکیل می‌شوند؛ بعضی از

وابسته‌ها نیز می‌توانند وابسته‌ای داشته باشند.

■ اکنون به معرفی سه نوع از وابسته‌های وابسته می‌پردازیم:

الف) ممیز: معمولاً برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوف، میان صفت شمارشی و موصوف آن،

اسمی می‌آید که وابسته عدد است و «ممیز» نام دارد.

توجه: ممیز با عدد همراه خود، یک‌جا وابسته هسته می‌شود؛ نمونه:

دو تخته فرش



ممیزها عبارت‌اند از:

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

«تن، کیلوگرم، گرم، من، سیر، و ... برای وزن؛

«فرسخ (فرسنگ)، کیلومتر، متر، سانتی‌متر، میلی‌متر، و ...» برای طول؛

«دست» برای تعداد معینی از لباس، میز و صندلی، ظرف؛

«توپ و طاقه» برای پارچه؛

«تخته» برای فرش؛

«دستگاه» برای وسایل و لوازم الکتریکی و همانند آنها؛

«تا» برای بسیاری از اشیا؛

نمونه: هفت فرسخ راه



کلمه «فرسخ»، وابسته و وابسته از نوع «ممیز» است.

توجه: «ممیز» علاوه بر «عدد» می‌تواند وابسته صفت پرسشی و صفت مبهم نیز باشد.

نمونه: چند تخته قالی



(ب) مضاف‌الیه مضاف‌الیه: اسم + - + اسم + - + اسم

در برخی از گروه‌های اسمی، «مضاف‌الیه»، در جایگاه «وابسته» هسته قرار می‌گیرند؛ آنگاه این

مضاف‌الیه، خود، وابسته‌ای از نوع «اسم»، در نقش مضاف‌الیه می‌پذیرد؛ نمونه:

■ محوطه میدان شهر
هسته مضاف‌الیه مضاف‌الیه

■ وسعت استان کرمان

واژه‌های «شهر» و «کرمان» وابسته و وابسته از نوع «مضاف‌الیه مضاف‌الیه» هستند.

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

توجه: علاوه بر اسم، «ضمیر» یا «صفت جانشین اسم» نیز می‌تواند به عنوان مضاف‌الیه

مضاف‌الیه به کار رود.

▪ گیرایی سخن او
هسته مضاف‌الیه مضاف‌الیه

▪ قدرت قلم نویسنده
هسته مضاف‌الیه مضاف‌الیه

«او» و «نویسنده»، وابسته و وابسته، از نوع «مضاف‌الیه مضاف‌الیه» هستند.


پ) صفت مضاف‌الیه: اسم + - / اسم + - + صفت پیشین + اسم


در این نوع گروه اسمی، «مضاف‌الیه» که وابسته «هسته» است، به کمک «صفت» (پسین یا

پیشین) توضیح داده می‌شود؛ نمونه:

▪ دانش‌آموز پایه دوازدهم
هسته مضاف‌الیه صفت

▪ اسیر این جهان
هسته صفت مضاف‌الیه

▪ یادآوری خاطره دلپذیر


▪ برنامه کدام سفر؟


در مثال‌های بالا، واژه‌های «دوازدهم»، «این»، «دلپذیر» و «کدام» وابسته و وابسته از نوع

«صفت مضاف‌الیه» هستند.

▪ از متن درس، برای هر یک از انواع «وابسته‌های وابسته» نمونه‌ای مناسب بیابید.

احسان محسنی	ادبیات دوازدهم	کنکور ۱۴۰۰
-------------	----------------	------------

قلمرو ادبی

۱. عبارت و بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
- بجز از مردم دنیا ← کنایه از انتظار و امید داشتن
- (الف) یک روز دنیای به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد. ← کنایه از ترسیدن و حلق بریدن
- (ب) کاووس کیانی که کی‌اش نام نهادند کی بود؟ کجا بود؟ کی‌اش نام نهادند؟ ← تلمیح
- (پ) دل گرمی و دم‌سردی ما بود که گاهی مردادمه و گاه دی‌اش نام نهادند ← تضاد

۲. عبارت زیر، یادآور کدام مثل است؟ از حال در آمدن و به جای آمدن / از بیم مار در دهان از هارفتن
- از بیم عقرب جرّاره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.

قلمرو فکری

۱. مقصود نویسنده از عبارت زیر چیست؟

چه خوش گفته‌اند که «امپراتوری‌های بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند، معمولاً از سوءهاضمه می‌میرند.»

سقوط در امواج / زیاده خواص امپراتوری

۳. مفهوم کلی هر بیت را مقابل آن در جدول بنویسید.

بیت	مفهوم کلی
صد تیغ جفا بر سرو تن دید یکی چوب تا شد تهی از خویش و نی‌اش نام نهادند	سختی دیدن ← کمال
آیین طریق از نفّس پیر مغان یافت آن خضر که فرخنده پی‌اش نام نهادند	پیروی از پیر واقعی ← شعار مقدس

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

۳. با توجه به متن درس، «دولت مستعجل» یادآور کدام بیت از حافظ است؟ دریافت خود را از آن

بنویسید. *راستی خاتم میرززه بواسطی / خوش درخشیده وی دولت مستعجل بود*

گنج حکمت (سه مرکب زندگی)

نقل است که از او [ابراهیم ادهم] پرسیدند که روزگار چگونه می‌گذرانی؟ *سیری کردن*

گفت: «سه مرکب دارم؛ باز بسته؛ چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شکر نشینم و پیش او باز شوم و

چون بلایی پدید آید، بر مرکب صبر نشینم و پیش باز روم و چون طاعتی پیدا گردد، بر مرکب اخلاص

شکر *صبر* *طاعت* *اخلاص*

نشینم و پیش روم.»

تذکره الاولیاء، عطار

- ① شکر بر نعمت
- ② صبر بر بلا و گرفتاری
- ③ اخلاص در عبادت

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

دامنه‌ی کوه‌های ایران ^{ص م الیه} / دامنه‌ی کوه‌های شمالی ^{ص م الیه}

درس نهم: کویر

لک م الیه ص م الیه

ص م الیه ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

ص م الیه

چشمه آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می آید، از دامنه کوه‌های شمالی ایران ^{ص م الیه} سر بر می دارد. از اینجا درختان شمالی ایران به سینه کویر سرازیر می شود و از دل ارگ مزینان ^{ص م الیه} سر بر می دارد. از اینجا درختان

کهنی که سالیانی دراز سر بر شانه هم داده اند، آب را تا باغستان و مزرعه شایعت می کنند.

درست گویی عشق آباد کوچکی است و چنان که می گویند، هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند. ^{ص م الیه} آن را مانند مزارع عشق آباد ساخته اند. مزینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان مهر و نشان است که بود....

تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوای مزینان یاد

همه ص م الیه

می کند. در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ

به در «ادارات» که در غرفه های مساجد یا مدارس های مدارس می نشستند و

شاگرد بود که همچون جوینده تشنه ای می گشت و می سنجید و بالاخره می یافت و سر می سپرد؛

ایمان اضافی

نه به زور «حاضر و غایب»، بل به نیروی ارادت و کشش ایمان.

صحبت مزینان بود. سال ها پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی ملا هادی

اسرار - آخرین فیلسوف از سلسله حکمای بزرگ اسلام ^{ص م الیه} مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت، به این

ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذارد. بعد از حکیم اسرار، همه چشم ها به او بود که حوزه حکمت را او

گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه

اسرار: رازها اسرار: به ختاری

احسان محسنی	ادبیات دوازدهم	کنکور ۱۴۰۰
-------------	----------------	------------

هسته ماله صفت صفت مفاذ الیه

که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا

هسته ماله صفت صفت مفاذ الیه

آستانه هیره دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا

صحنه رسیدن بود، ناگهان منقلب شد. شهر را و گیر و دار شهر را رها کرد و چشم ها را منتظر گذاشت و به

کاهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود. وی جد پدر من بود. من نیم قرن پیش از

آمدنم به این جهان، خود را در او احساس می کنم؛ در نگاه او نشانی از من بوده است ... و اما جد من،

او نیز بر شیوه پدر رفت. به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و به

پاکي و علم و تنهایی و بی نیازی و اندیشیدن با خویش وفادار ماند که این فلسفه انسان ماندن در

روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن، سخت دشوار. پس از او عموی بزرگم که

برجسته ترین شاگرد حوزه ادیب بزرگ بود، پس از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز

راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت.

آن اوایل سال های کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روستایی مان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به

ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم و هر سال تابستان ها را به اصل خود، مزینان بر می

گشتیم و به تعبیر امروزمان ((می رفتیم)).

آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری! لحظه عزیز و شورانگیزی بود؛ لحظه

ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سال ها، هر سال انتظار

پایان می گرفت و تابستان وصال، درست به هنگام، همچون همه ساله، امیدبخش و گرم و مهربان و

نوازشگر می آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترمان، کویر می بُرد؛ نه، باز می

گرداند.

مزار از درک انسان

ص م الم

...در کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراء الطبیعه را - که همواره فلسفه از

آن سخن می گوید و مذهب بدان می خواند - در کویر به چشم می توان دید، می توان احساس کرد و

از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته اند و به سوی شهرها و آبادی ها آمده اند.

«در کویر، خدا حضور دارد!» این شهادت را یک نویسنده [اهل] رومانی داده است که برای شناختن

محمد و دیدن صحرایی که آواز پر جبرئیل همواره در زیر غره بلند آسمانش به گوش می رسد و

حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان

زبان گویای خدا می شود، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرار آمیز آن استشمام

① وصفی ① اضافی

کرده است.

... آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پر مهتابی که هرگاه مشت خونین و بی تاب قلبم را در زیر

زیر باران های غیبی سکوتش می گیرم، ناله های گریه آلود آن روح دردمند و تنها را می شنوم. ناله های

ناله های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید

پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می برد و می گریست چه فاجعه ای است در آن

تسحیف یا سقاره وصفی

لحظه که یک مرد می گرید! ... چه فاجعه ای! ...

نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت هشت ساله. آن شب نیز مثل هر شب در سایه

روشن غروب، دهقانان با چهارپایانشان از صحرا باز می گشتند و هیاهوی گله خوابید و مردم شامشان

تقدس لایع
معنوی بودن

زیر غره پلید
توحه
غره آسمان او

هست صلب من

ص م الم

ص م الم

امام علی (ع)

تلمیح

را که خوردند، به پشت بام ها رفتند ؛ نه که بخوابند ، که تماشا کنند و از ستاره ها حرف بزنند ، که

آسمان، تفرجگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر.

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم؛ گرم تماشا و غرق

در این دریای سبز معلق که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می

زند. آن شب نیز ماه با تالو پرشکوهش از راه رسید و گل های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین

سر زد و آن جاده روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می پیوندد: «شاهراه علی» ،

«راه مگه» ؛ شگفتا که نگاه های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می بیند و

دهاتی های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می رود کلمات را کنار

زنید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می رفتم و به کویر بر می گشتم، از آن همه زیبایی ها و

لذت ها و نشئه های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های پر از

«ماورا» محروم تر می شدم تا امسال که رفتم، دیگر سر به آسمان بر نکردم و همه چشم در زمین که

اینجا ... می توان چند حلقه چاه عمیق زد و ... آنجا می شود چغندر کاری کرد ...! و دیدارها همه بر

خاک و سخن ها همه از خاک ! که آن عالم پر شگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد، ساخته چرخ

عنصر! و آن باغ پر از گل های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس در سموم سرد این عقل بی درد و بی دل

بی درد و بی دل پژمرد و صفای اهورایی آن همه زیبایی ها که درونم را پر از خدا می کرد، به این علم

عقل (علم) مادی گرایی را ترجیح داد 57 معرفت کویر و زیبایی آن را از بین برد

سرهان
الما
تکلیف

۳۰ وصفی

۱) جمله
حمل کننده های کاف
م المیه ص
تذامع
ب ج د

X معنی X

علی زاری
تعبیر ندرت
معنی مادی
عالم مادی گرایی
معنویت

سرنوشت
علم

وارنه
تعبیر درون
الماس پر
پرمانته الماس

تقی ظاهرینی و توجه باطن

باد سوزان بیارم
بی درد و بی دل
م المیه ص

خدای

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

(ن) عفت (ن) ربح

این علم
و صحن

عددبین مصلحت اندیش آلود و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زیبا

در شب سیر کرد

و شگفت مردم کویر، فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از نشسته خوب و پاک آن «اسرا» در بستر

خویش به خواب رفتم.

کویر، علی شریعتی (با تلخیص)

تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر

نشسته خوب و پاک آن اسرا

ص م الم

تماشاخانه زیبا
تماشاخانه شگفت
تماشاخانه مردم کویر
ص م الم

احسان محسنی	ادبیات دوازدهم	کنکور ۱۴۰۰
-------------	----------------	------------

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱. از متن درس، برای هر یک از معانی زیر، واژه های معادل بیابید.

- باد گرم مهلک (.....) **سمرم**
- تماشا (.....) **تظار**

- آویزان (.....) **معلی**
- نگرش (.....) **دلی**

۲. چهار گروه اسمی که اهمیت املایی داشته باشند، از متن درس بیابید و بنویسید.

۳. به انواع دیگر از ((وابسته های وابسته)) توجه کنید:

الف) صفت صفت : اسم + صفت + صفت + صفت
صفت و صفت درجه بندی رند

برخی از صفت ها، صفت های همراه خود را بیشتر معرفی می کنند و درباره ویژگی های آنها توضیح می دهند، این صفت با صفت همراه خود، یک جا وابسته هُ هسته می شود. مانند:

- پیراهن (هسته) آبی (صفت) روشن (صفت) **لباس نیک زیبا**
 رنگ سبز چمنی **هسته صفت صفت رند**
 در نمونه های بالا، واژه های ((روشن)) و ((چمنی)) وابسته هُ وابسته از نوع ((صفت صفت)) هستند.

ب) قید صفت : کلمه ای است که درباره اندازه و درجه هُ صفت پس از خود توضیح می دهد، مانند:

- دوست (هسته) بسیار (قید) مهربان (صفت)
 شرایط تقریباً پایدار
 واژه های ((بسیار)) و ((تقریباً)) وابسته هُ وابسته از نوع ((قید صفت)) هستند.
 در کدام گروه های اسمی زیر، ((وابسته هُ وابسته)) بکار رفته است؟ نوع هر یک را مشخص کنید.

- سه دست لباس ایرانی
 - این معمار خوش ذوق

- شاگرد حوزه ادبی

- تموز سوزان کویر
 - قلب آن کویر
 - هوای نسبتاً پاک

حوزه میراث

نمودار معین

حوزه میراث

حوزه میراث

قلب لور به افغانی

م الم

تموز سوزان لور

م الم
نذارم

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

۴. عبارت زیر را با توجه به موارد ((الف)) و ((ب)) بررسی کنید.

- آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم / ویر نظاره آسمان رفته بودم.

الف) نوع جمله ها:

..... جمله ساده / جمله مرکب

ب) نقش دستوری واژه های مشخص شده:

نیز ← قید نظاره ← مفعول آسمان ← مفعول

قلمرو ادبی:

۱) آرایه های ادبی را در بند ((نهم)) درس مشخص کنید.

۲) دو نمونه ((تلمیح)) در متن درس بیابید و توضیح دهید.

۳) متن درس بخشی از ((سفرنامه)) محسوب می شود یا ((حسب حال))؟ دلیل خود را بنویسید.

حسب حال ← زیرا نویسنده عواطف و احساسات شخصی زبانی خود را بیان کرده است

درای سبب معلق (آسمان)
ترتیب اهرام علی روح در چاه

قلمرو فکری:

۱) در متن درس چه کسی به جوینده ای تشنه مانند شده است؟ چرا؟
ساردان او زیرا حاشه فرد تشنه، نیازمند یادگیری است

۲) نویسنده با مقایسه زندگی روستایی و زندگی شهری، به چه تفاوت هایی اشاره دارد؟

اصول اساسی، عاقل و معقول / اصول اساسی / معتمد انزلی / سوره صوفی

۳) مضمون کلی هر سروده زیر از سهراب سپهری، با کدام بخش متن درس ارتباط دارد؟

الف) در کف ها کاسه زیبایی، / بر لب ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دیگر / ره می بر با

پای دگر.

ب) من نمازم را وقتی می خوانم / که اذان را باد گفته باشد سر گلدسته سرو / من نمازم را

پی تکبیره الاحرام علف می خوانم / پی قامت موج

تسبیح و عبادت تمام طوائف / نوعی به هر عالم دیگر نیز داریم

سر زین
دانایی

روان خوانی: بوی جوی مولیان

لرزه‌ی زمین

من زندگانی را در چادر با تیر تفنگ و شیهه اسب آغاز کردم. در چهار سالگی پشت قاش رین نشستم.

چیزی نگذشت که تفنگ خفیف به دستم دادند تا ده سالگی حتی یک شب هم در شهر و خانه

زمان
مرتاضانه محکم

وابسته ساز

شهری به سر نبردم.

ایل ما در سال دو مرتبه از نزدیکی شیراز می گذشت. دست فروشان و دوره گردان شهر، بساط

شیرینی و حلوا در راه ایل می گسترده. پول نقد کم بود. مزه آن شیرینی های باد و باران خورده و

گرد و غبار گرفته را هنوز زیر دندان دارم.

از شنیدن اسم شهر، قند در دلم آب می شد و زمانی که پدرم و سپس مادرم را به تهران تبعید کردند،

تنها فرد خانواده که خوشحال و شادمان بود، من بودم؛ نمیدانستم که اسب و زمین را می گیرند و

پشت میز و نیمکت مدرسه ام می نشانند. نمی دانستم که تفنگ مشقی قشنگم را می گیرند و قلم به

زندگی شهری / دور شدن از زیبایی رسانی زندگی بیعی

پدرم مرد مهمی نبود؛ اشتباهاً تبعید شد. مادرم هم زن مهمی نبود؛ او هم اشتباهاً تبعید شد. دار و

ندار ما هم اشتباهاً به دست حضرات دولتی و ملتی به یغما رفت. تاراج

برای کسانی که در کنار گواراترین چشمه ها چادر می افراشتند، آب انبار آن روزی تهران مصیبت بود.

برای کسانی که به آتش سرخ بن و بلوط خو گرفته بودند، زغال منقل و نفت بخاری آفت بود. برای

مادرم که سراسر عمرش را در چادر باز و پُر هوای عشایری به سر برده بود، تنفس در اتاقکی محصور،

دشوار و جان فرسا بود. برایش در حیاط چادر زدیم و فقط سرمای کشنده و برف زمستان بود که

توانست او را به چهار دیواری اتاق بکشد.

ما قدرت اجاره حیاط در بست نداشتیم. کارمان از آن زندگی پر زرق و برق کدخدایی و کلانتری به یک

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

اتاق کرایه ای در یک خانه چند اتاقی کشید. همه جور همسایه در حیاطمان داشتیم؛ شیرفروش، رفتگر شهرداری، پیشخدمت بانک و یک زن مجرد. اسم زن همدم بود. از همه دل سوز تر بود. روزی پدرم رابه شهربانی خواستند. ظهر نیامد. مأمور امیدوارمان کرد که شب می آید. شب هم نیامد. شب های دیگر هم نیامد.

بی اندازه

غصهٔ مادر و سرگردانی من و بچه ها حد و حصر نداشت. پس از ماه ها انتظار یک روز سر و کله اش پیدا شد. شناختنی نبود. شکنجه دیده بود. فقط از صدایش تشخیص دادیم که پدر است؛ همان پدری که اسب هایش اسم و رسم داشتند؛ همان پدری که ایلخانی قشقایی بر سفرهٔ رنگینش می نشست؛ همان پدری که گله های رنگارنگ و ریز و درشت داشت و فرش های گران بهای چادرش زبان زد ایل و قبیله بود.

پدرم غصه می خورد. پیر و زمین گیر می شد. هر روز ضعیف و ناتوان تر می گشت. همه چیزش را از دست داده بود؛ فقط یک دل خوشی برایش مانده بود؛ پسرش با کوشش و تلاش درس می خواند. من درس می خواندم. شب و روز درس می خواندم. به کتاب و مدرسه دل بستگی داشتم. دو کلاس یکی می کردم. شاگرد اول می شدم. تبعیدی ها، مأموران شهربانی و آشنایان کوچه و خیابان به پدرم تبریک می گفتند و از آینده درخشانم برایش خیال ها می بافتند. سرانجام تصدیق گرفتم. تصدیق لیسانس گرفتم. یکی از آن تصدیق های پر رنگ و رونق روز. پدرم لیسانسم را قاب گرفت و بر دیوار

دیوار گچ فرو ریخته اتاقمان آویخت و همه را به تماشا آورد. تصدیق قشنگی به شکل مربع مستطیل بود. مزایای قانونی تصدیق و نام و نشان مرا با خطی زیبا بر آن نگاشته بودند. آشنایی در کوچه و محله نماند که تصدیق مرا نبیند و آفرین نگوید.

مباهات: افتخار
مباهات: امر به عدل، نه مرام

پیرمرد دل خوشی دیگری نداشت. روز و شب با فخر و مباهات، با شادی و غرور به تصدیقم می نگریست و می گفت: «جان و مال و همه چیزم را از دست دادم ولی تصدیق پسرم به همه آنها می

ارزد.»

حدال / مرام / مباهات / واجب / مستحب

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

از دست رفتن هدرت ناپایدار / ناپایاری مدرت و مقام رفتن
 پس از عزیمت رضا شاه - که قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد - همه تبعیدی ها را شدند و به ایل و عشیره بازگشتند و به ثروت از دست رفته و شوکت گذشته خود دست یافتند. همه بی تصدیق بودند؛ به جز من. همه شان زندگی شیرین و دیرین را از سر گرفتند. چشمه های زلال در انتظارشان بود. کوه های مرتفع و دشت های بی کران در آغوششان کشید. باز زین و برگ را بر گرده کمرها و کردند نهادند و سرگرم تاخت و تاز شدند. باز در سایه دلاویز چادرها و در دامن معطر چمن ها سفره های پر سخاوت ایل را گسترده و در کنارش نشستند. باز با رسیدن مهر، بار سفر را بستند و سرما را پشت سر گذاشتند و با آمدن فروردین، گرما را به گرمسیر سپردند و راه رفته را باز آمدند. در میان آنان فقط من بودم که دو دل و سرگردان و سر در گریبان بودم. بیش از یک سال و نیم نتوانستم از مواهب خداداد و نعمت های طبیعت بهره مند شوم. لیسانس داشتم. لیسانس نمی گذاشت که در ایل بمانم. ملائمت می کردند که با این تصدیق گران قدر، چرا در ایل مانده ای و عمر را به بطلالت می گذرانی؟! باید عزیزان و کسانت را ترک گویی و به همان شهر بی مهر، به همان دیار بی یار، به همان هوای غبار آلود، به همان آسمان دود گرفته بازگردی و در خانه ای کوچک و کوچه ای تنگ زندگی کنی و در دفتری یا اداره ای محبوس و مدفون شوی تا ترقی کنی.

چاره ای نبود. حتی پدرم که به رفاقت و هم نشینی من سخت خو گرفته بود و یک لحظه تاب جدایی ام را نداشت، گاه فرمان می داد و گاه التماس می کرد که تصدیق داری، باید به شهر بازگردی و ترقی کنی!

بازگشتم؛ از دیدار عزیزانم محروم ماندم. پدر پیر، برادر نوجوان و خانواده گرفتارم را درست در موقعی که نیاز داشتند - از حضور و حمایت خود محروم کردم. درد تنهایی کشیدم. از لطف و صفای یاران و دوستان دور افتادم. به تهران آمدم. با بدنم به تهران آمدم. ولی روحم در ایل ماند. در میان آن دو کوه سبز و سفید، در کنار آن چشمه نازنین، توی آن چادر سیاه، در آغوش آن مادر مهربان در پایتخت به

تکاپو افتادم و با دانشنامه رشته حقوق قضایی، به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیداد

دانشنامه رشته حقوق قضایی (همان محسنی)
 دانشنامه رشته حقوق قضایی (همان محسنی)
 63

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

را از بیخ و بن براندازم. دادیاری در دو شهر ساوه و دزفول به من پیشنهاد شد.

سری به ساوه زدم و درباره دزفول پرس و جو کردم. هر دو ویرانه بودند. یکی آب و هوایی داشت و دیگری آن را هم نداشت. دلم گرفت و از ترقی عدلیه چشم پوشیدم و به دنبال ترقی های دیگر به راه افتادم. تلاش کردم و آن قدر حلقه به درها کوفتم تا عاقبت از بانک ملی سر در آوردم و در گوشه یک

اتاق پر کارمند، صندلی و میزی به دست آوردم و به جمع و تفریق محاسبات مردم پرداختم. شاهین

همان ناحوانده
شاهین تیز بال افق ها بودم. زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم.

بیش از دو سال در بانک ماندم و مشغول ترقی شدم. تابستان سوم فرا رسید. هوا داغ بود. شب ها از گرما خوابم نمی برد. حیاط و بهار خواب نداشتم. اتاقم در وسط شهر بود. بساط تهویه به تهران نرسیده بود. شاید هنوز اختراع نشده بود. خیس عرق میشدم. پیوسته به یاد ایل و تبار بودم. روزی نبود که به فکر ییلاق نباشم و شبی نبود که آن آب و هوای بهشتی را در خواب نبینم. در ایل چادر داشتم؛ در شهر خانه نداشتم. در ایل اسب سواری داشتم؛ در شهر ماشین نداشتم. در ایل حرمت و آسایش و کس و کار داشتم؛ در شهر آرام و قرار و غمخوار و اندوهگسار نداشتم.

نامه ای از برادرم رسید، لبریز از مهر و سرشار از خبرهایی که خوابشان را می دیدم: «... برف کوه هنوز آب نشده است. به آب چشمه دست نمی توان برد. ماست را با چاقو می بریم. پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است. بوی شبدر دوچین هوا را عطر آگین ساخته است. گندم ها هنوز خوشه نبسته اند. صدای بلدرچین یک دم قطع نمی شود. جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند. کبک دری در قله های کمانه، فراوان شده است. بیا، تا هوا تر و تازه است، خودت را برسان. مادر چشم به راه توست. آب

خوش از گلپیش پایین نمی رود.))
نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی یا امیر سامانی! آب جیحون فرو نشست؛ ریگ آموی پرنیان شد؛ بوی جوی مولیان مدهوشم کرد. فردای

همان روز، ترقی را رها کردم. پا به رکاب گذاشتم و به سوی زندگی روان شدم. تهران را پشت سر

نهادم و به سوی بخارا بال و پر گشودم. بخارای من ایل من بود.
باز دست بزمی امیلی

بخارای من ایل من، محمد بهمن بیگی

درس دهم فصل شکوفایی

میل انقلاب ۱- دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو

نهاد **نموده مفعولی** **نهاد** **نموده مفعولی**

لے سوزاند لے سوزاند لے سوزاند لے سوزاند
سوزاندن توسط غم سوزاندن توسط غم سوزاندن توسط غم سوزاندن توسط غم
اسفاره بیل از انقلاب اسفاره بیل از انقلاب اسفاره بیل از انقلاب اسفاره بیل از انقلاب

آن جا در آن برزخ سرد، در کوچه های غم و درد

نهاد **نموده مفعولی** **نهاد** **نموده مفعولی**

امروز می آید از باغ، بوی بهار من و تو

نهاد **نموده مفعولی** **نهاد** **نموده مفعولی**

من و تو: حجاز من و تو: حجاز من و تو: حجاز من و تو: حجاز

غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟

نهاد **نموده مفعولی** **نهاد** **نموده مفعولی**

امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو

نهاد **نموده مفعولی** **نهاد** **نموده مفعولی**

من، محسن **فنا** هم پایه ساز

نهاد **نموده مفعولی** **نهاد** **نموده مفعولی**

غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران آزادی

نهاد **نموده مفعولی** **نهاد** **نموده مفعولی**

این فصل، فصل من و دوست، فصل شکوفایی ما

نهاد **نموده مفعولی** **نهاد** **نموده مفعولی**

با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردیم

نهاد **نموده مفعولی** **نهاد** **نموده مفعولی**

چون رود امیدوارم بی تابم و بی قرارم

نهاد **نموده مفعولی** **نهاد** **نموده مفعولی**

با مزار رود بی تابم و بی قرارم

نهاد **نموده مفعولی** **نهاد** **نموده مفعولی**

در باغ می ماند ای دوست، گل یادگار من و تو

نهاد **نموده مفعولی** **نهاد** **نموده مفعولی**

من می روم سوی دریا، جای قرار من و تو

نهاد **نموده مفعولی** **نهاد** **نموده مفعولی**

دری به خانه خورشید، سلمان هراتی

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- در متن درس، واژه‌ای بیابید که هم‌آوای آن در زبان فارسی وجود دارد؟

عَرَبَتِ دُورِی عَرَبَتِ نَزْدِی

۲- انواع «و» (ربط، عطف) را در بیت آخر مشخص کنید.

۳- در متن درس، کدام گروه‌های اسمی، در نقش «مفعول» به کار رفته‌اند؟

قلمرو ادبی

۱- در متن درس، برای کاربرد هریک از آرایه‌های «تشخیص» و «تشبیه» دو نمونه بیابید.

۲- در بیت زیر، «برزخ سرد» و «شب» نماد چه مفاهیمی هستند؟

آن‌جا در آن برزخ سرد، در کوچه‌های غم و درد / غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟

کُشور / ظلم‌رستم

قلمرو فکری

۱- مقصود نهایی شاعر از مصراع دوم بیت زیر چیست؟

چون رود امیدوارم، بی‌تابم و بی‌قرارم / من می‌روم سوی دریا جای قرار من و تو

اتحاد مردم با هم / بازگشت به اصل

۲- توضیح دهید بیت زیر با فصل ادبیات انقلاب اسلامی چه مناسبت و پیوندی دارد؟

دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ / امروز خورشید در دشت، آینه‌دار من و تو

ربط / عطف

۳- دربارهٔ ارتباط موضوعی هریک از سروده‌های زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) ز خورشید و از آب و از باد و خاک / نگردد تبه نام و گفتار پاک / فردوسی

جاودانی / خوبه‌ها، بلایی، نام‌نیست / بیت ۱

ب) ای منتظر، مرغ غمین در آشیانه! / من گل به دست می‌دهم، من آب و دانه ... / می‌کارمت در

چشم‌ها گل نقش امید / می‌بارمت بر دیده‌ها باران خورشید

سیاوش کسرایی

امیدواری به آینه‌ای خوب / بیت‌های از آ ۵

کنج حکمت: تیرانا!

تیرانا! من از طبیعت آموختم که همانند با درختان بارور - بی آنکه زبان به کمتر داعیه‌ای گشاده باشم - سراسر کرامت باشم و سراپا گشاده‌دستی؛ بی هیچ گونه چشم داشتی به سپاسگزاری یا آفرین.

نقش
بدون
چشم داشت

تو نیز تیرانا! گشاده‌دستی و کرامت را از درختان میوه‌دار بیاموز و از بوستان و پالیز که به هر بهار سراپا شکوفه باشی و پای تا سر، گل و با هر تابستان از میوه‌های شیرین و سایه دلپذیر، خستگان راه را میزبانی کریم باشی و پای فرسودگان آفتاب‌زده را نوازشگری درمان‌بخش دردها.

توصیف
بفروش
خدمت به مردم

نه همین مهربانی را به مهر، که پاداش هر زخمه سنگی را دست‌های کریم تو میوه‌ای چند شیرین ایثار کند. تو اگر آن مایه کرامت را از مادر به میراث می‌داشتی، می‌بایست همانند با درختان بارور، بخشندگی و ایثار را سراپا دست باشی. سپاس خورشید را که به هر بامداد بر سر تو زرافشانی می -

خوبی در برابر بی

سپاس نزاری

بخشندگی و ایثار برای رضای بی‌شمار

سخاوتمندی

کند و ابر، گوهر.

تیرانا! اگر هیچ در سرنوشت از آزادی بهره‌ای باشد، همینم از آفریدگار، سپاسگزاری بس که

از احساس و علاقه مردم آزاد
نسبت به خود، بواسطه ده نفر
موجود در هر
تیرانا، محمد رضا رحمانی (مهرداد اوستا)

بدین سعادت رهنمون بود تا هرگز فریب آزاده‌مردم را از خویشتن بتی نسازم.

نکوهش غرور و تلبر

دوری از فریب مردم / بزرگ منی بودن در برابر تعریف دیگران

محمد رضا رحمانی = مهرداد اوستا

{ علم آفرین: بنام و هیچ
م. سرحد: شفیق لدنی

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

درس یازدهم: آن شب عزیز

هم‌پایه‌ساز

به (معم) وابسته‌ساز

من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید اما نمی‌شد آقا! نمی‌توانستم، شما عصبانی شدید؛ گفتید که

دستور می‌دهید، اما باز هم من نتوانستم بروم؛ بقیه نتوانستند، بقیه رفتند، اما من نتوانستم آقا!

دست خودم نبود؛ پاهایم سست شده بود؛ قلبم می‌لرزید؛ عرق کرده بودم؛ قوت اینکه قدم از قدم

بردارم، نداشتم. نمی‌خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارد،

خودتان می‌دانید که من بیش از همه مضرب بودم در شنیدن حرف‌های شما صحبت امروز و دیروز

نیست، همیشه این‌طور بوده است. از آن زمان که معلّم بودید تا اکنون که باز معلّم هستید.

صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفتان را بشنوم، فرمانتان را ببرم...

الان هم دوستتان دارم؛ بیشتر از همیشه.

امتحان نوبت دوم

ناراحتی هم‌راه با آزار

مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از او گرفتم. می‌گفت نمرات ثلث سوم را

که داده‌اید، رفته‌اید آقا! بی‌خبر و می‌گفت برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر زده‌اید. احتمال می‌-

داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشت، من هم یقین نداشتم تا وقتی با چشم‌های خودم ندیدم

که بر بالای تل خاکی ایستاده‌اید - چغیه بر گردن و گلت بر کمر - و برای بچه‌ها صحبت می‌کنید،

یقین نکردم.

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

چشم‌های درشت شما ← مایه‌ی خواریم!!

آفتاب، چشمه‌ایتان را می‌زد؛ برای همین، دستانتان را بر چشم‌های درشتتان که در نور آفتاب جمع شده بود، حمایل کرده بودید، دست دیگرتان را هم به هنگام صحبت کردن تکان می‌دادید. با یک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید.

دست دیر ← مایه‌ی خواریم!!
دست شما ← مایه‌ی خواریم!!

وقتی یقینم شد که خودتانید، نزدیک بود بی‌اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم؛ آقای

موسوی! من موحدی‌ام، شاگرد شما، ولی این کار را نکردم؛ بر خودم مسلط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه‌ای کز کردم. شما هم مرا دیدید. معلوم است که دیدید ولی اینکه همان دم شناخته

من از شما شنیدم / نوبه‌ی تیر
[مجاز از نظم]

باشیدم، مطمئن نیستم. یادم رفت برای چه کاری آمده بودم، آن قدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردان شما آمده‌ام.

وامد تقاضای
قَدَر: مقدار غرر: حذر، حِلْم
[مجاز از سخن] صبر آمیزی

مثل کلاس، گرم و پرشور حرف می‌زدید و مثل کلاس، طنز و شوخی از کلامتان نمی‌افتاد.

از صحبت‌هایتان پیدا بود که حمله در کار است.

وقتی حرف‌هایتان تمام شد و تکبیر و صلوات بچه‌ها فرو نشست، به سمت من آمدید. فکر اینکه مرا شناخته باشید، دلم را گرم کرد. از جا کنده شدم و به سمت شما دویدم. قبل از اینکه بگویم: «آقای

امیروارثین

موسوی، من...». شما آغوش گشودید و لبخند زدید و گفتید: «به‌به! سلام علیکم احمدجان

موحدی!» تعجب کردم از اینکه اسم و فامیلم را هنوز از یاد نبرده‌اید؛ همدیگر را سخت در آغوش

فشردیم و بوسیدیم.

احسان محسنی	ادبیات دوازدهم	کنکور ۱۴۰۰
-------------	----------------	------------

دست مرا گرفتید و از میان بچه‌ها در آمدم. از حال و روز سؤال کردید و من خبرِ قابلِ عرض

نداشتم.

سایه: لغت
حرف: بیان
آرض: زمینی

اِمانی
پرسیدم اگر اشتباه نکنم، بوی حمله می‌آید؟

غریب: دور، عجیب
قریب: نزدیک

ص: امزی
عجیب: بعید
گفتید: «از شامۀ قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست.»

گفتم: « فکر می‌کنید امام حسین علیه السلام ما را دوست داشته باشد؟»

گفتید: « چرا که نه، شما عاشق حسینید و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می‌فهمد و قدر

می‌داند.»

گفتم: « پس در این حمله مرا هم با خود همراه می‌کنید؟ نه برای جنگیدن، برای با شما همراه بودن،

برای جنگ یادگرفتن.»

ص: امزی

خودداری از انجام کاری

نمی‌پذیرفتید، بهانه می‌آوردید و طفره می‌رفتید ولی اصرارهای من که بوی التماس می‌داد، عاقبت

شما را متقاعد کرد.

مقدمات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصوّر می‌کردیم، انجام شد. بچه‌ها بعد از شام پراکنده

مانده گروه مهم
دیگر بچه‌ها در گوشه‌ای
صفت مهم

ترجیح معوق بر خلوت نشینی

خودم را گم کنم و با خدای خود به درد دل بنشینم اما همراهی با شما را دوست تر داشتم.

بی‌آنکه بدانید تعقیبتان کردم چون شما معلّم بودید و از آموختن هیچ چیز به شاگردانتان دریغ

سایه

نداشتید، تنها و تنها برای تعلیم گرفتن، شما را در میان تاریکی تعقیب می‌کردم.

ص: امزی
امض: هیچ چیز
ص: ام

سبع: سایه، سایه
بج: مانده

آن قدر مراقب پنهان کاری خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سنگرها فاصله گرفته‌ایم. میانه دو تپه -

ای که در کنار هم برآمده بود، جای دنجی بود برای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرا به سوی آن

دو تلّ خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سنگر دیده‌بانی یا انفرادی دشمن بوده است. زمزمهٔ

لطیف و سبک و ملایم شما گمان مرا تأیید کرد. می‌بایست هر چه زودتر مخفیگاهی پیدا کنم که از دورترین مأمورانی که چشم‌آستان مادر به دیون است هر دیدرسی در امان بمانم. جز گودالی که از کنجاوی گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود، کجا

می‌توانست مخفیگاه من باشد، در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون می‌آمد؟

ولی عمق گودال آن قدر نبود که بتواند **جثّه** آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجده

مفعول **منه** **موضع** **تواضع و خائساری در برابر خدا**

بهترین حالتی بود که می توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند. **عزیزی با سنگول رمنه**

عزم آلتی **آزمونی**

صدایی که می آمد، **حزین ترین** و عاشقانه ترین **لحنی** بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کمیل می -

خواندید؛ از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ می‌خوانید، آنجا که شما نشسته بودید، جای برافروختن مکان آمده ← حرف اضافه

دارد به انتها می‌رسد. اول سر را از گودال در آوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود یا اگر بود به چشم نمی‌آمد. آرام از گودال در آمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم،

از همان مسیر که آمده بودم. می‌بایست پیش از شما به سنگرها می‌رسیدم.

قدری از راه را که رفتم، ماندم، جهت را نمی‌توانستم پیدا کنم. فکر کردم اگر پیش‌تر بروم به حتم **و منی** گم می‌شوم. بر **تل خاکی** نشستم. خیلی طول نکشید که آمدید. به حال خودتان نبودید؛ حتی اگر

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

من صدایتان نمی‌کردم، متوجّه حضور من نمی‌شدید. نبودید، در این دنیا نبودید. اگر بودید از من می‌پرسیدید که آن وقت شب آنجا چه می‌کنم؟ و من هم پاسخی را که آماده کرده بودم، تحویل‌تان می‌دادم.

ولی نپرسیدید. با هم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم، بچه‌ها که گوشه و کنار پراکنده بودند، دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند. چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند.

گفتید: «خیلی نباید مانده باشد.» گفتند: «فرصت خوابیدن هست؟»

خسته بودند. شب قبل نخوابیده بودند. باران بی‌امان باریده بود و سنگرها را آب برداشته بود. گفتید: «فرصت چرتی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد. خواب را مزمه کنید، بچشید ولی سیر نخوابید. ایستاده یا نشسته بخوابید؛ آن‌چنان که بی‌کمترین صدا برخیزید؛ نه امشب فقط که همیشه بر همه چی تان مسلط باشید. نگذارید که هیچ تمایل و خواسته‌ای بر شما مسلط شود. اگر چنین باشد، دشمن هم نمی‌تواند بر شما مسلط شود. حالا بروید و منتظر خبر باشید.»

اطرافتان که خلوت شد، به سمت سنگرتان راه افتادید و من هم با فاصله‌ای نه چندان دور سعی کردم که پا جای پای شما بگذارم، مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم و تفنگم را بردارم. آنچه مشکل بود، یافتن شما بود در این معرکه و تاریکی.

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

حَسَبِ بَرَدِ مَدا: حساسی / حساسیت
 تَرَساک: ترسناک
 نَسَبِ دَاوَنِ مَدا: نودانه به کلاش
 تَقْصِی = اسعاره
 توپخانه شروع کرده بود و صدای مهیب آن، صدای کودکانه اما خشک کلاش را در خود هضم می-
 هضم: لوارش / حزم: اندیزه
 گوارش

کرد. مسلّم بود که در میان یا پشت نیروها شما را نمی‌شود پیدا کرد. به سمتی که بچه‌ها پیش می-

رفتند، بنا را بر دویدن گذاشتم. گم کرده داشتم. آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شما را پیدا

نمی‌کردم، ناکام می‌ماندم. از ردّ صدای شما بی‌بایست پیدایتان می‌کردم. راه تنگ و باریک بود و
 پیشی گرفتن از بچه‌ها سخت مشکل.
 مَالِیْ مَالِیْ

مَعْبَر: محل عبور / دیوار برکیده / وَلِیَّة: ولایت / مَد: مد
 معبر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاک‌ریزهای دشمن شدیم اما هنوز از شما نشانی نبود.

تیربارها، دوشکاها، تک‌تیرها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه‌ها را از نزدیک شدن به خاک-

ریز باز دارند اما فاصله بچه‌های بی حفاظ لحظه به لحظه با خاک‌ریز کمتر می‌شد.
 مَالِیْ

وقتی بچه‌هایی که می‌افتادند، خوابیده به سمت خاک‌ریز نشانه می‌رفتند و آخرین رمق‌هایشان را
 وَهْغِی: وهشی

در آخرین فشنگ‌هایشان می‌ریختند و شلیک می‌کردند، جایز نبود که من همچنان بی حرکت بمانم

و فقط دنبال شما بگردم. آن قسمت خاک‌ریز را که بیشتر آتش به پا می‌کرد، نشانه رفتیم و یک

خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیربار به
 وَهْغِی: وهشی / اَمَانِی: امنی / عَاجِز: عاجز / مَالِیْ: مالی
 نظر می‌آمد، نیرو گرفتیم و بچه‌ها هم که انگار از دست آن ذله شده بودند، تکبیر گفتند.

بعد از فرو نشستن صدای تکبیر بود که صدای شما را شنیدم. از سمت چپ با شور و حالی عجیب

بچه‌ها را به اسم صدا می‌کردید و هر کدام را به کاری فرمان می‌دادید. یک لحظه که چشمتان به من

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

افتاد، گفتید: «تو چرا واستادی؟ برو جلو دیگه. تو که ماشاءالله خوب بلدی آتیش خاموش کنی، برو

جلو دیگه؛ برو! دو تا تکبیر دیگه بگی کار تمومه.»

از طرفی ذوق کردم، بال در آوردم، عشق کردم از اینکه فهمیده‌اید که انهدام آن تیربار کار من بوده است و از طرفی دلم نمی‌خواست که حضور مرا بفهمید و مرا از خودتان دور کنید.

خودم را آهسته به پشت سرتان کشاندم تا بلکه از یادتان بروم و بتوانم همچنان با شما باشم.

یک لحظه فکر کردم که اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدهید، سرنوشت حمله چه می-

شد؟ چه معلّم عجیبی! آ وصفی

درست در همان لحظه، شما «یامهدی» غریبانه‌ای گفتید و تفنگ از دستتان افتاد و من نفهمیدم

چرا. ولی بی‌اختیار پیش دویدم تا تفنگ را بردارم و به دستتان بدهم؛ مثل گاهی که در کلاس،

قلمی، کاغذی از دستتان می‌افتاد و ما بی‌اختیار، خم می‌شدیم تا آن را به شما بدهیم.

ایستاده بودید ولی تفنگ را نگرفتید. به دستتان نگاه کردم، دیدم که از مچتان خون می‌ریزد، تفنگ را با

دست چپ از من گرفتید و همه را گفتید که بروند، من را هم گفتید و باز برگشتید به حال اولتان، انگار نه

انگار که یک دست از دست داده‌اید.

یک تیر هم به زانوی من خورد که مرا در هم پیچاند اما همان یک لحظه پیش، از شما یاد گرفته

بودم که با تیر بر زمین نیفتم. شما دوباره «یا مهدی» گفتید اما این بار جگرخراشتر. نتوانستید

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

ایستاده بمانید، به خود پیچیدید و تا من بگیرم تان، به زمین افتاده بودید. سرتان را توانستم در دست بگیرم؛ دیگران هم آمدند، تیر انگار خورده بود به جناب سینه تان به زیر قلبتان.

از اینکه بچه ها دورتان جمع شدند، عصبانی شدید، با آخرین رمق هایتان داد زدید و به همه دستور دادید که بروند، وقتی که تعلل کردند، موظفشان کردید. گفتید که دستور می دهید؛ به یک نفر هم

گفتید که به برادر محسن خبر بدهد که ادامه حمله را در دست بگیرد. دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم. من می خواستم دستورتان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم.

شما شهادتین گفتید و یک بار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین کلامتان یا مهدی بود.

افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بیهوش شدم و حالا دل خوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دوعصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می آید. به همین زنده ام آقا!

سائتاما ریا (مجموعه آثار)، سیدمهدی شجاعی

کَنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
-------------	----------------	-------------

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- با توجه به متن درس، معنای واژه‌های زیر را بنویسید.

■ مَعَبَر (.....) **علی حیدر**
 ■ ذلّه شدن (.....) **در متناظر از متن**

جناب / سبج / کتا / جبّه

۲- شش واژه مهمّ املائی از متن درس انتخاب کنید و به کمک آنها ترکیب‌های وصفی یا اضافی بسازید.

۳- در بند پنجم، زمان فعل‌ها را مشخص کنید. **می‌زید: ماضی استمراری** **می‌افزاد: ماضی استمراری** **است: مضارع اخباری**

۴- برای کاربرد هریک از ضمایر زیر، جمله‌ای مناسب از متن درس بیابید؛ سپس مرجع ضمیرها را مشخص کنید.

■ ضمیر پیوسته (متصل) : **هم متن درس**

■ ضمیر گسسته (متصل) :

قلمرو ادبی

۱- با توجه به متن درس:

(الف) دو «کنایه» بیابید و مفهوم هریک را بنویسید. **لر کردن؛ لرزیدن / دل‌م‌کردن؛ آسروار کردن**

(ب) یک نمونه «حس‌آمیزی» مشخص کنید.

۲- فضاسازی، در کدام قسمت از متن درس، نقش مؤثری در پیشبرد داستان داشته است؟

بداول

قلمرو فکری

۱- سروده‌های زیر را از نظر محتوا بررسی کنید و درباره ارتباط هریک از آنها با متن درس به اختصار توضیح دهید.

(الف) کس چون تو طریق پاک‌بازی نگرفت

با زخم نشان سرفرازی نگرفت

زین پیش دلاورا، کسی چون تو شگفت

حیثیت مرگ را به بازی نگرفت!

سیدحسن حسینی

(ب) برای وصف میدان‌های پُرمین

نه در شیراز و نه در شهر گنجه

برای وصف خال و زلف چین‌چین

«نظامی» می‌شوم در «قصر شیرین»

علی سهامی

جاد و حاتمہ دوسان بینو آخر درس

شعر خوانی : شکوہ چشمان تو

[illegible]

درس دوازدهم: گذر سیاوش از آتش

سیاوش، فرزند کاووس، شاه خیره سر کیانی است که پس از تولد، رستم او را به زابل برده، رسم پهلوانی، فرهیختگی و رزم و بزم به او می آموزد. در بازگشت، سودابه، همسر کاووس شاه به سیاوش دل می بندد اما او که آزرم و حیا و پاکدامنی و عفاف آموخته است، تن به گناه نمی سپارد و به همین دلیل از جانب سودابه متهم می شود ...

همه
نایاب
حاز
ولین
الله

۱ چنین گفت موبد به شاه جهان که درد سپید نماند نهان نهان نهان

محمّد اهل دستان رب سارچو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی

که هر چند فرزند هست ارجمند و معنی

سودابه شاه وزین دختر هاماوران

معلوم نبودن حق و باطل

۵ زهر در سخن چون بدین گونه گشت

سخت است سنگ چرخ بلند

کاووس

جهاندار، سودابه را پیش خواند

سرانجام گفت ایمن از هر دوان

سوزان کائش مگر تیز پیدا کند

۱۰ چنین پاسخ آورد سودابه پیش

مَد

بیاید زدن سنگ را بر سیوی

دل شاه از اندیشه یابد گزند اسب

پراندیشه گشتی به دیگر کران

بر آتش یکی را بیاید گذشت

که بر بی گناهان نیاید گزند

همی با سیاوش به گفتن نشاند

که گردد مرا دل، نه روشن روان

گنه کرده را زود رسوا کند

که من راست گویم به گفتار خویش ...

ارحای راستگویی

80

یکی تازی ای برنشسته سیاه

پراگنده کافور بر خویشان

بدان گه که شد پیش کاووس باز
مَعُولِ نَاحِي مَفْت
رخ شاه کاووس پر شَرْم دید

۳۰ سیاوش بدو گفت انده مدار
مجازاً وجود ارزش = مالیت
سر پر ز شرم و بهایی مراس
این چنین
ور ایدون که زین کار هستم گناه

به نیروی یزدان نیکی دهش
اسب (جازه) قید
سیاوش سیه را به بندی
[است] نهاد محذوف
وصف

۳۵ ز هر سو زبانه همی برکشید
حجاز اُمرم / کنایه از سخت ناز و
یکی دشت با دیدگان پر ز خون

چو او را بدیدند برخاست غو

چنان آمد اسپ و قبا سوار
چو بخشایش پاک بزدان بود

۴۰ چو از کوه آتش به هامون گذشت

زمانہ / باب

همی خاک فعلش برآمد به ماه زمینی نحو مانی

چنان چون بود رسم و ساز کفن / رسمه ملی - رسمه ۲

اسپ تعفیم کردن
 فرود آمد از باره، بردش نماز زمین کاملی
 ص امتی
 سخن گفتنش با پسر نرم دید
 ۱۲

کزین سان بود گردش روزگار زمینه ملی
 اگر بی گناهیم رهای مراسم زمینه ملی + زمینه

جهان آفرینم ندارد ^{مفعول} ^{مرا} ^۸

کزین کوه آتش نیابم ^{تپش} ^{اضطراب} ^{حارث} ^{زمنه} ^{محموبانی}

نشد تنگ دل، جنگ آتش ^{منه} ^{ساخت} ^{نخستین} ^{محموبانی}

کسی خُود و اسپ سیاوش ندید

کہ تا او کی آید ز آتش برون

که آمد ز آتش برون شاه نو سیاه
زهنی علی

که گفتی سمن داشت اندر کنار حرق عمارت
 بسدی سخن در دهان مردم
 دم آتش و آب یکسان بود ز صبیاهی

خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت سازمان مردم

مجاز از مردم
از صفات
مستانه

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

همی داد مژده یکی را دگر که بخشود بر بی‌کنه دادگر ^{عادل (خدا)} ^{خوشحالی}

همی کند سودابه از خشم موی ^{مفعول} ^{نهاد} ^{چنان} ^{پاد و تمیز} ^{ایهام} ^{رفت}

چو پیش پدر شد سیاووش، پاک ^{بجانه} ^{ساحص}

فرود آمد از اسپ کاووس ^{شاه} ^{پایه} ^{سپهد} ^{پایه} ^{سپاه} ^{زمین‌های}

۴۵- سیاوش را تنگ در بر گرفت ز کردار بد پوزش اندر گرفت ^{امیر از گیت} ^{مذخر حوائج}

شاهنامه، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- همانطور که می‌دانیم به دو روش زیر، می‌توان به معنای هر واژه پی برد:

- قرار دادن واژه در جمله

- توجه به روابط معنایی واژگان

■ اکنون بنویسید با کدام یک از روش‌ها می‌توان به معنای واژه « اندیشه » در بیت‌های زیر پی برد ؟

الف) چو شب تیره گردد شبیخون کنیم ^{ز دل ترس} ^{و اندیشه بیرون کنیم} ^{فردوسی}

ب) غلام عشق شو ^{و اندیشه این است} ^{همه صاحب‌دلان را پیشه این است} ^{نظامی}

پ) چو بشنید خسرو از آن شاد گشت ^{روانش} ^{و اندیشه آزاد گشت} ^{فردوسی}

۲- بیت زیر را از شیوه بلاغی به شیوه عادی برگردانید:

سرانجام گفت ایمن از هر دوان ^{نه گردد} ^{دل} ، نه روشن روان

[^{دل} من از هر دوان ^{ایمن} نترسد و ^{روان} من روشن نترسد]

^{نهاد} ^{منه} ^{نهاد} ^{منه}

کَنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
-------------	----------------	-------------

۳- به جمله های زیر توجه کنید:

- او در مراغه رصدخانه ای بزرگ **ساخت**. *ساخت و ساز مد*
- آن نامدار ، لشکری عظیم **ساخت**. *تجهیز کرد / تشکیل داد*
- استاد موسیقی، آهنگ زیبایی **ساخت**. *خلق کرد / به وجود آورد / بنواخت*
- او با ناملایمات زندگی **ساخت**. *مدح / سازش*

فعل «ساخت» در هر یک از جمله های بالا کاربرد خاصی دارد که با دیگری کاملاً متفاوت است؛ پس واژه «ساخت» در هر یک از کاربردهایش ، فعل دیگری است.

■ فعل های «گذشت» و «گرفت» در کاربردهای مختلف تغییر معنا می دهند . برای هر یک از معانی آنها جمله ای بنویسید.

- | | |
|---|---|
| ۱) از میان رفت
۲) کار از کار نوشت
۳) او از زنده ماند نوشت | ۱) دلم گرفت
۲) بایم درد گرفت
۳) خورگد گرفت
۴) چاه گرفت |
|---|---|

قلمرو ادبی

۱- کنایه را در بیت های زیر مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید:

- الف) * چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی **بیاید زدن سنگ را بر سبوی** *از مایه و امعان کردن*
- ب) سیاوش سیه را به تنندی بتاخت **نشد تنگ دل ، جنگ آتش ساخت** *ناراحت نشد / سبج کردن*

۲ دو نمونه «مجاز» در متن درس بیابید و مفهوم آنها را بررسی کنید.

۳- برای هر یک از زمینه های حماسه ، بیت متناسب از متن درس بیابید.

هنر درس

■ قهرمانی :

■ خرق عادت :

■ ملی :

قلمرو فکری

۱ - معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

چو او را بدیدند برخاست غو *خوشگامی مردم از دیدن سیاهی*

۲ - «گذر سیاوش از آتش» را با مضمون بیت زیر مقایسه کنید.

آتش ابراهیم را نبود زیان هر که نمرودی است گو می ترس از آن *مولوی*

انسان بیلنا در آتش هم بود ، مثل لطف خدا بود و به او آسیب نرساند

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

دعوت شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون؛ وزیر، باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون؛ وزیر،

مملکت را پرسید: «هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت، چگونه بر او مملکت مقرر شد؟» گفت: «آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و

پادشاهی یافت.» گفت: «ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو مر خلق را

ظلم ← موجب نابودی حکومت

بریشان برای چه می کنی؟ مگر سر پادشاهی کردن نداری؟

ملک گفت: «موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد؟» گفت: «پادشه را گرم باید تا برو گرد آیند و

رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هر دو نیست.»

برای تو

تقابل ظلم و پادشاهی

که نیاید ز گری چوپانی

پای دیوار ملک خویش بکند

گلستان، سعدی

نکند جورپیشه سلطانی

پادشاهی که طرح ظلم افکند

ظلم ← نابودی حکومت

بنابراین

تواضع به تقصیر

دست تجاوز ما را نابود کرد (۱) (۲)

او دست تجاوز به مال رعیت دراز کرده بعد دست را به نشانه ستم دراز کردن اتهام امتزانی (به نشانه بران)

امانه نسیمی

لینج حکمت (۱) (۲)

درس سیزدهم: خوان هشتم صورت: ۱۵

بخوان (جمله ماضی ممتنع)
تندی، سردی
مجازاً زنسان

یادم آمد ، هان ، / داشتم می گفتم ، آن شب نیز / سورت سرمای دی بیدادهای می کرد / و چه

سرمایی ، چه سرمایی / یاد برف و سوز وحشتناک / بود
تندی، سردی
مجازاً زنسان

(مرد ریخته هم پای ساز) قید
سرمایی ، چه سرمایی / یاد برف و سوز وحشتناک / بود
تندی، سردی
مجازاً زنسان

لیک ، خوشبختانه آخر ، سر پناهی یافتم جایی / گرچه بیرون تیره بود و سرد ، هم چون ترس /

(مرد ریخته هم پای ساز) قید
سرمایی ، چه سرمایی / یاد برف و سوز وحشتناک / بود
تندی، سردی
مجازاً زنسان

قهوه خانه گرم و روشن بود ، هم چون شرم /

(مرد ریخته هم پای ساز) قید
سرمایی ، چه سرمایی / یاد برف و سوز وحشتناک / بود
تندی، سردی
مجازاً زنسان

همگان را خون گرمی بود / قهوه خانه گرم و روشن / مرد نقال آتشین پیغام / راستی کانون گرمی

(مرد ریخته هم پای ساز) قید
سرمایی ، چه سرمایی / یاد برف و سوز وحشتناک / بود
تندی، سردی
مجازاً زنسان

بود /

(مرد ریخته هم پای ساز) قید
سرمایی ، چه سرمایی / یاد برف و سوز وحشتناک / بود
تندی، سردی
مجازاً زنسان

مرد نقال آن صدایش گرم ، نایش گرم / آن سکوتش ساکت و گیرا / و دمش چونان (حدیث) آشنایش

(مرد ریخته هم پای ساز) قید
سرمایی ، چه سرمایی / یاد برف و سوز وحشتناک / بود
تندی، سردی
مجازاً زنسان

گرم / راه می رفت و سخن می گفت /

(مرد ریخته هم پای ساز) قید
سرمایی ، چه سرمایی / یاد برف و سوز وحشتناک / بود
تندی، سردی
مجازاً زنسان

تأثیر سخن در غماز

(مرد ریخته هم پای ساز) قید
سرمایی ، چه سرمایی / یاد برف و سوز وحشتناک / بود
تندی، سردی
مجازاً زنسان

چوب دستی منتشا مانند در دستش / مست شور و گرم گفتن بود / صحنه می میداند خود را / تند و

(مرد ریخته هم پای ساز) قید
سرمایی ، چه سرمایی / یاد برف و سوز وحشتناک / بود
تندی، سردی
مجازاً زنسان

گاه آرام می پیمود /

(مرد ریخته هم پای ساز) قید
سرمایی ، چه سرمایی / یاد برف و سوز وحشتناک / بود
تندی، سردی
مجازاً زنسان

همگنان خاموش / گرد بر گردش ، به کردار صدف بر گرد مروارید / پای تا سر ، گوش

(مرد ریخته هم پای ساز) قید
سرمایی ، چه سرمایی / یاد برف و سوز وحشتناک / بود
تندی، سردی
مجازاً زنسان

کَنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
-------------	----------------	-------------

خان: رحله، خانه
خوان: سفره
هفت خوان ✓
خان ✓

هفت خوان را زاد سرو مرو / یا به قولی ماخ سالار آن گرامی مرد / آن هریوه ی خوب و پاک آیین

روایت کرد / خوان هشتم را / من روایت می کنم اکنون ... / من که نامم ماث [نهری احوان تالک]

روایتی

مرد رستم

هم چنان می رفت و می آمد / هم چنان می گفت و می گفت و قدم می زد / قصه است این ، قصه ، آری

بیان درد
جامع

قصه ی درد است /
مند

شعر نیست / این عیار مهر و کین مرد و نامرد است / بی عیار و شعر محض و خوب و خالی نیست /
هیچ - هم چون پوچ - عالی نیست

ارز محضی
شعر مقصد
بی ارزشی شعر بی هدف

خالی و عالی - جناس

این گلیم تیره بختی هاست / خیس خون داغ سهراب و سیاوش ها / روکش تابوت تختی هاست /

نعره بکشد به طعم که تیره بختی به طعم /
نعره بکشد به طعم که تیره بختی به طعم /
نعره بکشد به طعم که تیره بختی به طعم /

اندکی استاد و خامش ماند / پس هماوای خروش خشم / با صدایی مرتعش ، لحنی رجزمانند و دردآلود /

خواند /

بیان نورانی
و محم آلود

آه

آه! دیگر اکنون آن عماد تکیه و امید ایران شهر / شیرمرد عرصه ی ناوردهای هول / پور زال زر ،

همل / هایل سپهری
مول به مرق (احول)
حایل - مانع

جهان پهلو / آن خداوند و سوار رخس بی مانند

استعاره از دغول

آن که هرگز - چون کلید گنج مروارید - گم نمی شد از لبش لبخند / خواه روز صلح و بسته مهر را

سجاعت در محاوره
لبخند در مبد و صلح

پیمان / خواه روز جنگ و خورده بهر کین سوگند
برای

ناکه‌هان انگار / بر لب آن چاه / سایه‌ای دید / او شغاد ، آن نا برادر بود / که درون چه نگه می‌کرد و
 می‌خندید / و صدای شوم و نامردانه‌اش در چاهسار گوش می‌پیچید /

حندہ
پیرورہ
خان

باز چشم او به رخس افتاد ، اما ... وای ! / دید / رخس زیبا ، رخس غیرتمند / رخس بی مانند / با هزارش یادبود خوب ، خوابیده است / آن چنان که راستی ، گویی / آن هزاران یادبود خوب را در خواب می دیده است / نخایه از مرگ / لذرا بودن خاطرات

خواب / خواب

بعد از آن تا مدتی، تا دیر / یال و رویش را / هی نوازش کرد، هی بویید، هی بوسید / رو به یال و چشم او مالید / کم عجاز موت زیاد

نعم و اندوه جدایی
از رحمتی

نگاہ نافذ
عم زبیر

نام: فریاد محمد املین قِسْمه
مرد نقال از صدایش صُجّه می‌بارید / و نگاهش مثل خنجر بود / اسعاره

۲. وصفی

و نشست آرام ، یال **رخشی** در دستش / باز با آن آخرین اندیشه‌ها سرگرم / جنگ بود این یا شکار ؟

از همان داری عرض است

یا / آیا / میزبانی بود یا نزوی ؟ / جناس / محمانداری

وصفی

قصه می گوید که بی شک می توانست او اگر می خواست / که شغاد نا برادر را بدوزد هم چنان که افغانی / با کمان و تیر / بر درختی که به زیرش ایستاده بود / و بر آن بر تکیه داده بود / و درون چه نگه می کرد / استاره

قَدَرَت رِسْمُ
اِنْقَامِ اَرْحَامِنِ

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

پارادرس (تفسیر) - تغاد
قصه می گوید این برایش سخت آسان بود و ساده بود / هم چنان که می توانست او اگر می خواست /

بالا
کان کمند شصت خم خویش بگشاید / بیندازد به بالا ، بر درختی ، گیره ای ، سنگی / و فراز آید /

رسمان جانی بلندش

ور پیرسی راست ، گویم راست / قصه بی شک راست می گوید / می توانست او اگر می خواست /

لیک ... /

تسفی

{ توانایی رسم
نجات از خواه
ترجیح مری بر زندگی
تئین

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- متضاد واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.

■ باید به داوری بنشینیم / شوق رقابتی است / در بین واژه ها و عبارت ها / و هر کدام می خواهند معنای

صلح را مرادف اول باشند.

ضد

طاهره صفارزاده

خرسندی از قتل پذیری

مجاز از مقلد

ترویر

■ با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی باید که به رنگ شمع از رفتن سرخندد بیدل دهلوی

۲- این شعر اخوان را با توجه به موارد زیر بررسی کنید.

الف) استفاده از واژه ها، ترکیب ها و ساختارهای نحوی زبان کهن

ب) کاربرد واژه ها و ترکیب های نوساخته هست سر - طبع ییره مپی ها

۳- در متن زیر، گروه های اسمی و وابسته های پیشین و پسین را مشخص کنید.

- رخس زیبا، رخس غیرتمند

رخس بی مانند، با هزارش یادبود خوب خوابیده است

قلمرو ادبی

۱- کدام نوع لحن برای خوانش متن درس، مناسب است؟ دلایل خود را بنویسید.

۲- در این سروده، «رستم» و «شغاد» نماد چه کسانی هستند؟

قدرت ملی که فریبکاری، نیرنگ
ایران

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

۳- قسمت‌های زیر را از دید آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

الف) این نخستین بار شاید بود

استعاره
لبقه
← کم دهان
← دندان

ب) همگنان خاموش،

گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید
تجسّم

پ) پهلوان هفت‌خوان، اکنون

طعمه دام و دهان خوان هشتم بود.

استعاره / تشبیه
کنایه از مرد رستم

قلمرو فکری

۱- مقصود نقال از «قصه درد» چیست؟
سخن گفتن از درد و غم مردم جامعه

۲- درباره مناسب موضوعی متن درس با بیت زیر توضیح دهید.

یوسف، به این ره‌اشدن از چاه دل میند این بار می‌برند که زندانیات کنند فاضل نظری

در پس ظاهر خوب، زشتی پلیدی با سحر

۳- شاعر در این سروده، بر کدام مضامین اجتماعی تأکید دارد؟

رواج نامردی در جامعه / قلم و رستم

۴- اگر به جای شاعر بودید، این شعر را چگونه به پایان می‌رسانید؟ چرا؟

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

شعرخوانی: ای میهن!

مجاز از مل و صود

تنیده یاد تو در تار و پودم، میهن ای میهن!

تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی

به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم

اگر مستم اگر هشیار اگر خوابم اگر بیدار

به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی‌روید

تجیه تجیه

استعاره / تسبیح

بود لبریز از عشقت وجودم میهن ای میهن!

فدای نام تو بود و نبودم میهن ای میهن!

به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن!

به سوی تو بُود روی سجودم میهن ای میهن!

من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن!

استعاره از دل

ابوالقاسم لاهوتی

درک و دریافت

۱- یک بار دیگر، شعر را با تأمل بر مکث‌ها و درنگ‌ها بخوانید.

۲- وجه اشتراک این شعر را از نظر محتوا با فصل‌های ادبیات پایداری و ادبیات حماسی بنویسید.

کَنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
-------------	----------------	-------------

درس چهاردهم: سی مرغ و سیمرغ

۱- مجمعی کردند مرغان جهان
همی به (نهاد + مفعول + مفعول + مفعول)
جمله گفتند این زمان در روزگار

آنچه بودند آشکارا و نهان
نیست خالی هیچ شهر از شهریار

چون بود کافلیما ما را شاه نیست؟
بیش ازین بی شاه بودن راه نیست

بیش ازین بی شاه بودن راه نیست

هدهد که پرندۀ دافری بود و افسری بر سر داشت، گفت: «ای یاران، من بیشتر از همه شما جهان را گشته‌ام و از اطراف و اکناف گیتی آگاهم. ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریاری است. من او را می‌شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد. در خرد و بینش او را همتایی نیست؛ از هر چه گمان توان کرد، زیباتر است. با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالت بی‌مانند دارد و با خرد و دانش خود آن چه خواهد، تواند. سنجش نیروی او در توان ما نیست. چه کسی تواند ذره‌ای از خرد و شکوه و زیبایی او را دریابد؟ سال‌ها پیش نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پرچنان زیبا بود که هر که آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هریک پرتوی از آن پر است! شما که خواستار شهریاری هستید، باید او را بجوید و به درگاه او راه یابید و بدو مهرورزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن برکوه قاف کار آسانی نیست.»

سعی و دوری راه عشق
شیرمردی باید این ره را بشگرف
پرندگان چون سخنان هدهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرغ شدند و همه فریاد برآوردند که ما آماده‌ایم؛ ما از خطرات راه نمی‌هراسیم؛ ما خواستار سیمرغیم!

سعی و دوری راه عشق
شیرمردی باید این ره را بشگرف
پرندگان چون سخنان هدهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرغ شدند و همه فریاد برآوردند که ما آماده‌ایم؛ ما از خطرات راه نمی‌هراسیم؛ ما خواستار سیمرغیم!

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

اشیاء فانی و عجزی / فراق و دست نیافتنی بودن

هدهد گفت: «آری آن که او را شناسد، دوری او را تحمل نتواند کرد و آن که بدو رو آورد، بدو نتواند رسید.»

اما چون از خطرات راه اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند و عذر - بهانه زبان به پوزش گشودند. بلبل گفت: «من گرفتار عشق گلم. با این عشق، چگونه می توانم در جست و جوی سیمرغ، این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟»

ایمانی از بهانه آوری بلبل:

طاعت سیمرغ نارد بلبل
بلبل را بس بود عشق ط

بلبل عاشق می
عشق سقم
دزد گذر
عاشق دروغین

گفت بر من مسم شد اسرار عشق
باز تویم هر زمان رازی دگر
زان که رازم در نیاید هر یکی
هن جهان در عشق مل مستغرقم
در رم از عشق مل سودا بس است
زانه مطلوب مل رعنا بس است
جمه سب می نم تفرار عشق
در دهم هر ساعت آوازی دگر
راز بلبل، ط بداند پی گلی
کز وجود خویش محو مطلقم

هدهد به بلبل پاسخ گفت: «مهرورزی تو بر گل کار راستان و پاکان است اما زیبایی محبوب تو چند

گذرا بودن عشق زعیبی

صداقت در عشق

روزی بیش نیست.

گذرا بودن زیبایی دنیوی
حسن او در هفته ای بگیرد
زوال
نابودی
مجاز زمان کم

دلربایی زیبایی دنیوی
گل اگر چه هست بس صاحب جمال

پاسخ هددهد به بلبل:

عشق روی مل بسی خارت نهاد
خنده مل گرم در کارت کسود
در گذر از مل که مل هر نو بهار
بر تو می خندد نه در تو سوم دار
ما لرسد بر تو و کارت نهاد
روز و شب در خاله ای زارت کسود

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی ام. روزگاری دراز در بهشت به سر برده ام. مار با من آشنا شد؛ آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم باز گردم و در آن گلزار با صفا بیاسایم. مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمرغ کاری نیست. بهشت

ایمانی از بهانه آوری طاووس:

طاووس!
خود شیفته
هفتت طلب
عبادت فقط
برای رسیدن
به بهشت

عزم آن دارم کزین مایک جای
من نه آن مردم که در سلطان رسم
بی بود سیمرغ را پروای من
من ندارم در جهان کار دگر
رهبری باشد به خلدم ره نمای
بس بود اینم نه در دروان رسم
پس بود مزدون عالی جای من
تا به شستم ره دهد باری دگر

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

(نهاد + مقول + هستم + فعل) عفو هم پای باز استعاره

هدهد پاسخ گفت: «بهشت جایگاهی خرد و زیباست اما زیبایی بهشت نیز پرتوی از جمال سیمرغ است. بهشت در برابر سیمرغ چون ذره در برابر خورشید است.»

هر که داند گفت با خورشید راز جن کی تواند ماند از یک ذره باز؟

پاسخ دهد به طاموش:

حضرت حق است دریای عظیم مقرر خرد است جنات النعم

مقرر باشد هر که را دریا بود هر چه نیز دریا بود بودا بود

چون به دریای توانی راه یافت نوی بی بکنم چرا بایست یافت

آن گاه باز شکاری که شاهان او را روی شست می نشانند و با خویشان به شکار می بردند، چنین

گفت: «من بسیار کوشیده‌ام تا روی دست شاهان جا گرفته‌ام. پیوسته با آنان بوده‌ام و برای آنان

شکار کرده‌ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابان‌های بی آب و علف در

جست‌وجوی سیمرغ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.» آن بخت‌آستانه ...

ایاتی از جهان آوری باز:

گفت من از نوق دست بخریار

من اثر سالیسته ی سلطان نعم

روی، آن دارد که من بر روی ساه

پاسخ دهد به باز:

سلطنت راست چون سیمرغ نس

سناه دنیا گر وفاداری نس

سناه دنیا فی العسل چون آس است

بعد از آن، مرغان دیگر سر به سر

تصفی استعاره

زانکه بی همما به ساه اوست و نس

یک زمان دیر رفتاری نس

دور باش از وی که دوری زو خوشی است

عذرها گفتند مستی کفر/ناطان بی خبر

محمد هجری

اما هدده دانا یک یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی

سیمرغ سخن راند که مرغان جملگی شیدا و دلباخته گشتند؛ بهانه‌ها یک سو نهادند و خود را

آماده ساختند تا در طلب سیمرغ به راه خود ادامه دهند و به کوه قاف سفر کنند. آن گاه اندیشیدند

که در پیمودن راه و در هنگام گذشتن از دریاها و بیابان‌ها راهبر و پیشوایی باید داشته باشند. آن-

کَنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
-------------	----------------	-------------

عزرا:
صند

رایگیری کردند از قضا (اتفاق)

گاه برای انتخاب راهبر و پیشوا که در راه آنان را رهنمون شود، قرعه زدند. قضا را قرعه به نام

هدهد دانایی و رهبری

هدهد افتاد.

پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال هدهد به پرواز درآمدند. راه بس دور و دراز و هراسناک بود.

هر چه می‌رفتند، پایان راه پیدا نبود.

هدهد به مهربانی به همه جرئت می‌داد اما دشواری‌های راه را پنهان نمی‌ساخت.

گفت ما را هفت وادی در ره است

چون گذشتی هفت وادی، درگه است

4km مجازاً مسافت

وای نیامد در جهان زین راه، کس

نیست از فرسنگ آن آگاه کس

عدم درک راه عشق
و بی‌گناهی آن

ملید واره وادی‌ها: ملعم اتقف

وادی اول: طلب

ویرگی‌ها: ترد تعلقات و سستی‌های راه

رنج و سستی

پیش از آمد هر زمانی صد تعب

چون فرو آیی به وادی طلب

ز من: مجازاً آمال و ثروت

پادشاهی: مجازاً قدرت

ملک اینجا بایدت درباختن

ملک اینجا بایدت انداختن

در باز ملک لیسری دهر نطرحوی

ایات معادل: خواهی نه در جهان بزنی کوس خسروی

همت پستی بی رسد به هزار

دل چه بینی در این برای مجاز؟

ویرگی‌ها: دل وجود عارف را عشق در بر می‌گیرد
بجا قرار عشق شدن - در سوخته و گداز بودن

وادی دوم: عشق

غرق آتش شد کسی کانجا رسید

بعد از این وادی عشق آید پدید

گرم رو، سوزنده و سرکش بود

عاشق آن باشد که چون آتش بود

تا کرد مرا حق و پرکرد ز دوست
تا به جای خود رسد ناگاه باز

ایات معادل: عشق آمد و شد چه خفیم اندر رک و پوست
می‌بند پیوسته در نعل و کلاه

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

وادی سوم: معرفت

بعد از آن بنماید پیش نظر

معرفت را وادی ای بی پا و سر (بها و مهر و نور)

چون بتابد آفتاب معرفت

از سپهر این ره عالی صفت

نهاد مند منزلت و مدرسه فناس

هر یکی بینا شود بر قدر خویش

باز یابد در حقیقت صدر خویش...

معارف

ایات معادل:

سر ز راست همه روشن شود

بیرون ز تونیت هر چه در عالم هست

طعن دنیا بر او ملن شود

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

وادی چهارم: استغنا

بی نیازی از هر چیزی جز خدا

بعد از این وادی استغنا بود

نه درو دعوی و نه معنا بود

هشت جنت نیز اینجا مرده ای است

بجست است

ایات معادل:

مرد جهان این جا فرو برزد به خاک

نور و نار او بجست و دوزخ است

ما را نه غم دوزخ و نه درد بجست است

در جهان نبود در این وادی چه باب

پای برتر نه ز نور و نار او

بردار ز رخ پرده که مستاق لعابیم

وادی پنجم: توحید

بعد از این وادی توحید آید

تجربه و تفرید

چهره روی ها چون زین بیابان در کنند

جمله سر از یک گریبان برگردد

ایات معادل:

چشم بلبا به ملکان و بین

ز لوت جان خرم راغم و اندوه می زاید

جلوه آب صاف در صل و خار

به وحدت ای تا خود را همی ندامان بینی

اول اولی بود بهار

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

معوقا

ویرنی‌ها: حیرت و سرگردانی در ساختن خود

وادی ششم: حیرت

بعد از این وادی حیرت آیدت ^{ششم} کار دائم درد و حسرت آیدت ^{مالم! سختی مرط}

مرد حیران چون رسد این جایگاه در ^{تخیر} مانده و گم کرده راه ^{خفتن اعی}

ابیات معادل:
 لیکن از عشق ندانم آنهی / هم دلی پر عشق دارم هم نمی
 گویند امدای ندانم چیز من / وان ندانم هم ندانم نیز من

ویرنی‌ها: معرّه‌ای لم سده در دریا /
 فنا کا عشق در معوقا و بی سده با او

وادی هفتم: معروفنا

بعد از این وادی فقر است و فنا کی بود این جا سخن گفتن روا ^{حاشا} ^{تا به توصیف نبودن}

صد هزاران سایه جاوید، تو ^{اسقاره از موجودات} گم شده بینی ز یک خورشید، تو ^{اسقاره از موجودات}
 مرغان از این همه سختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا درآمدند و بسیاری در
 دومین منزل به زاری زار جان سپردند اما آنان که همت یارشان بود، پیش تر می رفتند. روزگار سفر،
 سخت دراز شد. ^{سختی}

این عده قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشنایی خیره کننده‌ای دیدند اما از سیمرغ خبری نبود.
 مرغان از خستگی و ناامیدی بی حال و ناتوان بر زمین افتادند و همگی را خواب در ربود. در خواب
 سروش غیبی به آنها گفت: «در خویشتن بنگرید؛ سیمرغ حقیقی همان شما هستید. ناگهان از
 خواب پریدند. سختی‌ها و رنج‌ها را فراموش کردند و به شادمانی در یکدیگر نگریستند.»
 چون نگه کردند آن سی مرغ زود بی شک این سی مرغ آن سیمرغ بود ^{ایماند سالی با}
 ^{حق تعالی}

خویش را دیدند سیمرغ تمام بود خود سیمرغ، سی مرغ تمام ^{ایماند سالی و معوقا}
 ^{حق تعالی}
 محو او گشتند آخر بر دوام سایه در خورشید گم شد والسلام ^{ایماند سالی و معوقا}

سایه در خورشید گم شد والسلام
 ^{مسلمان راه حق}

ابیات درس برگرفته از منطق الطیر، عطار نیشابوری

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه‌های «قبا»، «تعب» و «تجريد» را با توجه به بیت‌های زیر بنویسید.

■ سرو و مهت نخوانم، خوانم، چرا نخوانم؟ هم ماه با کلاهی، هم سرو با قبایی **چاه جلوی**
فرخی سیستانی

■ در این مقام، طرب بی تعب نخواهد دید که جای نیک و بد است این سرای پاک و پلید
رنج - مضمی
سنایی

■ اولاً تجريد شو از هر چه هست وانگهی از خود بشو یکبار دست **مفعول مفعولات**
تجريد - مفعول مفعولات
مفعول مفعولات ظاهری، خالی شده است از هر چه جزئی است
آسیری لاهیجی

۲- اجزای بیت زیر را طبق زبان معیار مرتب کنید؛ سپس نقش دستوری هر جزء را بنویسید.

بعد از این وادی حیرت آید **م** کار دائم درد و حسرت آید **م**
بعد از این حیرت برای می آید / کارت دائم درد و حسرت می آید

۳- متن زیر را با توجه به «نقش‌های تبعی» بررسی کنید. **بدل**
ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریار **مفعول** است. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی
بدل
زمین، بر درختی بلند آشیان دارد.

قلمرو ادبی

۱- با توجه به متن درس، هر یک از پرندگان زیر، نماد چه کسانی هستند؟

■ بلبل (عاشق گرفتار عسوازمینی)
■ باز (مقام دوست، دیار نیست)

۲- «وجه شبه» را در بیت زیر، مشخص کنید؛ توضیح دهید شاعر برای بیان وجه شبه، از کدام آرایه‌های ادبی

دیگر بهره گرفته است؟

گرم رو، سوزنده و سرکش بود

عاشق آن باشد که چون آتش بود

وجه شبه

کمانه - سخیف

کَنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
-------------	----------------	-------------

۳- درباره تلمیح به کار رفته در بیت زیر توضیح دهید.

طاووس باغ قدسم، نی بوم این خرابه آن جاست جلوه گاهم، این جا چه کار دارم؟

سلمان ساوجی

طاووس: مبیع ورود ابلیس به جهنم و فریب دادن آدم
استاره به جایگاه حقیقی انسان دارد.

قلمرو فکری

۱- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

نابودی زیبایی خلایق
گذر کردن

حُسن او در هفته‌ای گیرد زوال

گل اگر چه هست بس صاحب جمال

۲- بیت زیر با کدام بیت از درس ششم مناسبت دارد؟ دلیل خود را بنویسید.

شیرمردی باید این ره را شگرف زانکه دور است و دریا ژرف ژرف

هر که جز ماهی ز آبست نرسد / هر که جز روزی است روزی نرسد

۳- هربیت زیر، یادآور کدام وادی از هفت وادی است؟

هفتم (نعمت)

الف) وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا هر که فانی شد ز خود، مردانه‌ای است

ب) دل چه بندی در این سرای مجاز؟ همّت پست کی رسد به فراز؟

اول (طلب)

عطار

پ) چشم بگشا به گلستان و بین جلوۀ آب صاف در گل و خار

سنایی

پنجم (توسید)

هاتف اصفهانی

۴- با توجه به آیه شریفه و سروده زیر، تحلیلی کوتاه از داستان «سی مرغ و سیمرغ» ارائه دهید.

■ وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ : و در روی زمین برای اهل یقین، نشانه-

هایی است و در وجود شما [نیز] نشانه‌هایی است. پس چرا نمی‌بینید؟

(الذاریات / آیات ۲۰ و ۲۱)

■ ای نسخه نامه الهی، که تویی وی آینه جمال شاهی، که تویی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آن چه خواهی، که تویی

نجم رازی

خود شناسی ← خدا شناسی

دارای سن بیشتر

کنج حکمت: کلان تر و اولی تر! ^{سنایسته تر}

برای آزمون نانی

هم صحبت داشتن

اشتری و گرگی و روباهی از روی مصاحبت مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گردهای

بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از

برای گرده مخاصمت رفت. تا آخر الأمر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین

اولویت با بزرگ تر

گرده خوردن اولی تر.

گرگ گفت: «پیش از آنکه خدای - تعالی - این جهان ^{بیا فریند}، مرا به هفت روز پیش تر مادرم بزاد!»

روباه گفت: «راست می گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرا می داشتم و

مادرت را اعانت می کردم!» ^{یاری} اشتر چون مقالات گرگ و روباه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده

برگرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا ببند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلان ترم و جهان از شما

زیادت دیده ام و بار بیشتر کشیده ام!»

سندبادنامه، ظهیری سمرقندی

منهم؛ برتری حقیقت بردروغ

درس شانزدهم: کباب غاز

همه‌اران

ارتقا

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با هم قطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس

خداي محماني دعروسي عالي

اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه، کباب غاز صحیحی بدهد دوستان نوش جان نموده به عمر و

عزتش دعا کنند.

زن، همسر

زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله مهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم

که حرف ربط منصرف و استمرار فعل مقول بهتر

عروسی کرده بودیم در میان گذاشتم. گفت تو شیرینی عروسی هم به دوستان ندادهای و باید در

حرف ربط هم پای باز حرف ربط و استمرار

این موقع درست جلوشان درآیی. ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر

بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با

سه معینیت!!

خودت بشود دوازده نفر.»

وضع مالی

گفتم: «خودت بهتر می‌دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ابداً اجازه

چیزهای کم ارزشی

خریدن خرت و پرت تازه نمی‌دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کم نمی‌شوند. گفت: «تنها

دعوت کردن صرف نظر کردن انتظار بخود کشیدن

همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند.» گفتم: «ای بابا،

حولاتی

خدا را خوش نمی‌آید. این بدبخت‌ها سال آژگار یک بار برایشان چنین پایی می‌افتد و شکم‌ها را

به خود وعده دادن / دل خونین بودن

مدتی است صابون زده‌اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می‌کنند. چطور است از منزل یکی

امانت

از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟»

کَنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
-------------	----------------	-------------

با اوقات تلخ گفت: «این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در مهمانی اول بعد از عروسی اجازه دادن»
 به خال نیب گرفتن
 بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی دانی که شکوم ندارد و بچه اول می میرد؟
 گفت: «پس چاره ای نیست جز این که دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته ای دیگر.» عیالم با این ترتیب موافقت کرد. و بنا شد روز دوم عید نوروز دسته اول و روز سوم دسته دوم بیایند.

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب بره ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات رو به راه شده است. در آن عصر: مثل
 راحتی و بی خیالی
 تخت خواب گرم و نرم و تازه ای لم داده بودم و مشغول خواندن حکایت هایی بی نظیر بودم. درست نذر: هر روزه
 خوشحال
 کیفور شده بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی مصطفی نام، آمده، می گوید پسرعموی تنی توست و برای عید مبارکی شرفیاب شده است.» مصطفی پسرعموی دختردایی خاله مادرم می شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ لات و لوت و آسمان جل و بی دست و پا و پخمه و تا بخواهی بدریخت و بدقواره. الحمدالله که سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت جمالش مسرور خوشحال
 و مشغوف نمی شدم.

به زنم گفتم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شراب این غول بی شاخ و دم را از سر ما بکن.»
 رها کردن - خلاص کردن
 استعاره از مصطفی

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

سود و زیان این عاری به عیسی خودت است

رابطه زناشویی دعا برای دور کردن بلا از کسی

گفت « به من دخلی ندارد! ماشاء الله هفت قرآن به میان پسرعموی خودت است. هرگلی هست به

سر خودت بزن.

دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بیچاره که لابد از راه دور دراز با شکم گرسنه

و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده ناامید کنم. پیش خودم گفتم: «چنین روز مبارکی صله»

ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟» لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاء الله

چشم بد دور آقا و اترقیده‌اند؛ قدش درازتر و تک و پوزش کریه‌تر شده است. گردنش مثل گردن

در آن همان غاز مادر مرده ای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ از توصیف لباسش

بهتر است بگذرم ولی همین قدر می‌دانم که سر زانوهای شلوارش که از بس شسته بودند، به قدر

یک وجب خورد رفته بود. چنان باد کرده بود که راستی راستی تصور کردم دو رأس هندوانه از

جایی کش رفته و در آنجا مخفی کرده است. مشغول تماشای و رانداز این مخلوق کمیاب و شیء

عجاب بودم که عیالم هراسان وارد شده، گفت: «خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای

میهمان‌های امروز بیاوریم، برای میهمان‌های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیش تر

نیاورده‌ای و به همه دوستان هم وعده کباب غاز داده‌ای!

دیدم حرف حسابی است و بدغفلتی شده؛ گفتم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش

را فردا سر میز آورد؟»

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

گفت مگر می خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند.

تمام حُسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سر به مُهر روی میز بیاید. «حقاً که حرف

منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت. در دم ملتفت وخامت امر گردیده و پس از مدّتی اندیشه و

استشاره، چارهٔ منحصر به فرد را در این دیدم که هرطور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به

خود گفتم: «این مصطفی گرچه زیاد کردن و بی نهایت چلّمن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر

بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ لابد این قدرها از دستش

ساخته است.» به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان! لابد ملتفت شده‌ای مطلب از چه قرار است.

می‌خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و

تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی.» مصطفی به عادت معهود ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و

بالاخره صدایش بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می‌فرمایند: «در این روز

عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد، چون که در تمام شهر یک دکان باز

نیست.»

با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟» با همان صدا، آب دهن را فرو برده

گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید ولی خوب بود میهمانی را پس می‌خواندید.» گفتم: «خدا عقلت

بدهد یک ساعت دیگر مهمان‌ها وارد می‌شوند؛ چطور پس بخوانم؟» گفت: «خودتان را بزنید به

ناخوشی و بگویید طبیب قدغن کرده، از تخت‌خواب پایین نیاید.» گفتم: «همین امروز صبح به چند

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

نفرشان تلفن کرده‌ام، چطور بگویم ناخوشم؟» گفت: «بگویند غاز خریده بودم، سگ برد.» گفتم:

نوراد بخانه از ناآگاه بودن

«تو رفقای مرا نمی‌شناسی، بچه قنداقی که نیستند که هر چه بگویم آنها هم مثل بچه آدم باور

کنند. خواهند گفت می‌خواستی یک غاز دیگر بخری.» گفت: بسپارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف

چاره جویی های بی نتیجه و از روی تم غلی

ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته اند.»

«دیدم زیاد پرت و بلا می گوید» گفتم: «مصطفی می دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده‌ام. این

اسکناس را می‌گیری و زود می‌روی که می‌خواهم هرچه زودتر از قول من و خانم به زن عموجانم

سلام برسانی و بگویی ان شاءالله این سال نو به شما مبارک باشد و هزارسال به این سال‌ها برسید.»

ولی معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آن که اصلاً به حرف‌های من گوش

به طربین میزد و فریب

داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه‌ای سوار کرد که امروز مهمان‌ها

دست به غاز نزنند، می‌شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سر سفره آورد.»

آغاز

این حرف که در بادی امر زیاد بی‌پای و بی‌معنی به نظر می‌آمد، کم‌کم وقتی درست آن را در زوایا و

فکر کردن و متوجه شدن

اللهی گرمی

خفایای خاطر و مخیله نشخوار کردم معلوم شد آن قدرها هم نامعقول نیست و نباید زیاد سرسری

موضوع

گرفت. هرچه بیشتر در این باب دقیق شدم، یک نوع امیدواری در خود حس نمودم و ستاره

تجربه: درون ماست بستان سرماه شدن امیدوار شدن

ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت. رفته‌رفته سر دماغ آمدم و خندان و

شادمان رو به مصطفی نموده، گفتم: «اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می‌شنوم ولی

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

حل شدن مشکل

به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج بدهی که

یک نفر اقدام به انجام کاری

احدی از مهمانان درصدد دست زدن به این غاز برنیایند.

موضوع شدن حرف مند

مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست و مهار

شتر را به کدام جانب می‌خواهم بکشم، آثار شادی در وجناتش نمودار گردید. بر تعارف و خوش

زبانی افزوده، گفتم: «چرا نمی‌آیی بنشین؟ نزدیک تر بیا. روی این صندلی مخملی پهلوی خودم

حسن آمیزی

بنشین. بگو ببینم حال و احوالت چه طور است؟ چه کار می‌کنی؟ می‌خواهی برایت شغل و زن

مناسبی پیدا کنم؟ چرا گز نمی‌خوری؟ از این باقلبا (باقلوا) نوش جان کن که سوغات یزد است ...»

نهایتان شدن

مصطفی قدّ دراز و کج و معوجش را روی صندلی مخمل جا داد و خواست جویده جویده از این بروز

پیش بینی نکرده

مَحَبَّت و دل بستگی غیرمترقبه هرگز ندیده و نشنیده سپاس‌گزاری کند، ولی مهلتش نداده گفتم:

«استغفرالله، این حرف‌ها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی‌گذارم از این جا

خوردن

بروی. اَلا والله امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می‌سپارم یک دست از

لباس‌های شیک خودم را هم بدهد بیوشی و نونوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشینی.

پیش غذا

چیزی که هست، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات آش جو و کباب برّه و برنج و خورش، غاز را روی

کنایه از پناه آوردن می‌د

میز آوردند، می‌گویی ای بابا، دستم به دامن‌تان، دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده‌ایم که

خوردن بیش از حد ضرب المثل: به قدر دامن می‌خورد بودن

نزدیک است بترکیم. کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است. از طرف خود و این آقایان

درخواست از روی التماس

استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همین طور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار

پامشاری

خانه را

بسفاب

اصرار: رازها

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

خوب از خود هیچ این بدن

دارید، ممکن است باز یکی از آیام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم. ولی خدا

حرد سرا بیا دردن

شاهد است اگر امروز بیش تر از این به ما بخورانید همین جا بستری شده و بال جانت می گردیم؛

خودداری

مگر آن که مرگ ما را خواسته باشید آن وقت من هرچه اصرار و تعارف می کنم، تو بیش تر ابا و

معتق

وصفی

خودداری

امتناع می ورزی و به هر شیوه ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می کنی».

مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف های مرا گوش می داد، پوزخند نمکینی زد و گفت: خوب

حقاً لید

وصفی/مید

سوم سیم حیلان راحت

دستگیرم شد. خاطر جمع باشید که از عهده برخوادم آمد» چندین بار درسش را تکرار کردم تا از پرسه

که مرکب ساز

وصفی

تغیر کردن

عوض کردن

بر شد بعد برای تبدیل لباس و آراستن سر و وضع او را به اتاق دیگر فرستادم.

خوردن عذا

تأخیر

دو ساعت بعد مهمان ها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه «بلعت»

تأش زیاد

اهتمام تامی داشتند که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین

با ناز و عسوه راه رفتی

نوعی سرم تابان

جیر براق و خرامان مانند طاووس مست وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز چه حقه ای به

خیاط اول (مستور؛ حد او شد)

کله

کار برده که لباس من این طور قالب بدنش درآمده است. گویی جامه ای بود که درزی ازل به قامت

عزل؛ برکناری

زیبای جناب ایشان دوخته است.

آرامی، مکره

آرامی دسینی خانم

آقای مصطفی خان با کمال متانت، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خونسردی هرچه

تمام تر، به جای خود، زیر دست خودم، به سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان های

معلم شده

دانشیده

فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقرر خود

۲ اصناخی

۱ وصفی

هم پایه ساز و ابیه ساز

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

برمی آید، قلباً خیلی مسرور شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطرمد داشت کم کم به کلی آسوده می شد.

محتاج به تذکر نیست که ایشان در خوراک هم سر سوزنی قصور را جایز نمی شمردند. حالا دیگر چانه اش هم گرم شده و در خوش زبانی و حرّافی و شوخی و بذله و لطیفه نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است. این آدم بی چشم و رو که از امامزاده داود و حضرت

عبدالعظیم قدم آن طرف تر نگذاشته بود، از سرگذشت های خود در شیکاگو و منچستر و پاریس و

شهرهای دیگری از اروپا و امریکا چیزها حکایت می کرد که چیزی نمانده بود خود من هم بر

منکرش لعنت بفرستم. همه گوش شده بودند و ایشان زبان. عجب در این است که فرورفتن لقمه -

های پی در پی ابداً جلوی صدایش را نمی گرفت. گویی حنجره اش دو تنبوشه داشت؛ یکی برای

بلعیدن لقمه و دیگری برای بیرون دادن حرف های قلنبه.

به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده ای که می گفت همین دیروز ساخته.

فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادّعی فضل و کمالشان

می شد مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار که کباده شعر و ادب می -

کشید چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده و گفت: «ای والله، حقیقتاً

استادی» و از تخلص او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت: «من تخلص

را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار مرحوم ادیب

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

پیشاوری که خیلی به من لطف داشتند و در اواخر عمر با بنده مألوف بودند و کاسه و کوزه یکی
 (و-یا-اما-ولی-ولین) → هم‌بایه‌ساز استفاده

شده بودیم، کلمه «استاد» را برحسب پیشنهاد ایشان اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال

کنم. همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست و واقعاً سزاوار حضرت ایشان
 وصفی موافقت سزاوار

است. هنام سامتقان
 } عمارت : سامتقانی، آبادی
 } امارت : قراقرزایی

در این اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. آقای استاد رو به نوکر نموده فرمودند:

«هم قطار احتمال می‌دهم وزیرداخله باشد و مرا بخواند. بگویید فلانی حالا سر میز است و بعد
 رفیق

خودش تلفن خواهد کرد.» ولی معلوم شد نمره غلطی بوده است.
 نهاره

اگر چشمم احیاناً تو چشمش می‌افتاد، با همان زبان بی‌زبانی نگاه، حقش را کف دستش می‌گذاشتم.
 مژدگان باید

ولی شستش خبردار شده بود و چشمش مثل مرغ سربریده مدام روی میز از این بشقاب به آن
 ماه سرن

بشقاب می‌دوید و به کاینات اعتنا نداشت...
 موضوعات توصیف

حالا آش جو و کباب بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که

کباب غاز را بیاورند.

دلم می‌تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته که در وسط میز
 ترس واضعرب بختاب برب معتر حلقه سرخ شده

گذاشت و ناپدید شد.
 مژدگان

شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست
 حواس جمع بودن حواس حواس

برود. ولی خیر، اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است. به محض این که چشمش به
 حواس جمع بودن

کَنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
-------------	----------------	-------------

غاز افتاد رو به مهمان‌ها نموده گفت: آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر

زیاد حورِدَن

انجام عمل نامناسب

خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده‌ام و اگر سرم را از

غذا

تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی توانم بخورم ولو مائدهٔ آسمانی باشد. ما که خیال نداریم از

وابسته ساز

این جا یک راست به مریض خانهٔ دولتی برویم.» معدهٔ انسان که گاوخونی زنده‌رود نیست که هرچه

هم بخورد + معقول + مستقیم + قلم

تویش بریزی پرنشود.» آن گاه نوکر را صدا زده گفت: «بیا هم قطار، آقایان خواهش دارند این غاز را

کلمات دوا میانی هم
جناح / جناح / محظور = محذور

قلمی بودن - بدون سوال جواب

برداری و بی برو برگرد یک سر ببری به اندرون."

مانع - برقمای (مخبر)

مهمان‌ها سخت در محظور گیر کرده و تکلیف خود را نمی‌دانند. از یک طرف بوی کباب تازه به

دماغشان رسیده است و ابداً بی میل نیستند ولو به عنوان مقایسه باشد لقمه‌ای از آن چشیده طعم

شد و کردید

و مزهٔ غاز را با برهٔ بسنجند ولی در مقابل تظاهرات شخص شخیصی چون آقای استاد، دودل مانده

خیره شدن بسیار

بودند و گرچه چشم‌هایشان به غاز دوخته شده بود، خواهی، نخواهی جز تصدیق حرف‌های

به هدف رسیدن / گرفتن نفس

مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند. دیدم توطئهٔ ما دارد می‌ماسد. دلم می‌خواست

کعب کردن

می‌توانستم صدآفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی

ظاهر سازی

پیدا کنم، ولی محض حفظ ظاهر، کارد پهن و درازی شبیه به ساطور قصابی به دست گرفته بودم و

جناح

ظاهر سازی

مدام به غاز حمله آورده و چنان وانمود می‌کردم که می‌خواهم این حیوان بی یار و یاور را از هم

که نه کردن

بدرم و ضمناً یک‌ریز تعارف و اصرار بود که به شکم آقای استاد می‌بستم که محض خاطر من هم شده

ناراضی شدن

فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود و دماغش نسوزد.

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

خوشبختانه قصاب زبان غاز را با کله‌اش بریده بود و آلا چه چیزها که با آن زبان به من بی‌حیای

دورو نمی‌گفت. خلاصه آن که از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار و عاقبت کار به آن جایی

کشید که مهمان‌ها هم با او هم صدا شدند و دسته جمعی خواستار بردن غاز گردیدند.

کار داشت به دل خواه انجام می‌یافت که ناگهان از دهنم در رفت که آخر آقایان؛ حیف نیست که از

چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پرکرده‌اند و منحصرأ یا کره فرنگی سرخ شده

است؟ هنوز این کلام از دهن خرد شده ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فریادش در

رفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می-

فرمایید با آلوی برغان پر شده و با کره فرنگی سرخش کرده‌اند، روا نیست بیش از این روی میزبان

محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می‌چشیم."

دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قحطی زدگان به جان غاز افتادند و در

در یک چشم به هم زدن گوشت و استخوان غاز مادرمرده مانند گوشت و استخوان شتر قربانی در

کمرکش دوازده حلقوم و کتل و گردنه یک دوجین شکم و روده مراحل مضغ و بلع و هضم و تحلیل

را پیموده؛ یعنی به زبان خودخودمانی رندان چنان کلکش را کردند که گویی هرگز غازی قدم به

عالم وجود نهاده بود! می‌گویند انسان حیوانی است گوشت‌خوار ولی این مخلوقات عجیب گویا

استخوان خور خلق شده بودند. واقعاً مثل این بود که هرکدام یک معده یدکی هم همراه آورده

باشند، هیچ باورکردنی نبود که سرهمین میز آقایان دو ساعت تمام کارد و چنگال به دست با یک

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

و اعدای من میز حبوبات خروار گوشت و پوست و بقولات و حبوبات در کشمکش و تلاش بوده‌اند و ته بشقاب‌ها را هم

لیسیده‌اند، هر دوازده تن تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم

خودم دیدم که غاز گلگونم تخت تخت و قطعه بعد آخری طعمه این جماعت کرکس صفت شده و گوی چیزی از اول نبوده است ۱۳۱۳ ۱۳۱۳ ۱۳۱۳ کان لم یکن شیئاً مذکوراً در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید. — ۱۳۱۳ ۱۳۱۳ ۱۳۱۳

مرا می‌گویی، از تماشای این منظره هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحویل دادن خنده

های زورکی و خوشامدگویی‌های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

در همان بجه‌خور که منظره فنا و زوال غاز خدا بیامرز، مرا به یاد بی‌ثباتی فلک بوقلمون

و شقاوت مردم دون و مکر و فریب جهان پتیاره و وقاحت این مصطفای بدقواره انداخته بود، باز

صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته رو به آقای استادی نموده گفتم: «آقای مصطفی

خان، وزیر داخله شخصاً پای تلفن است و اصرار دارد دو کلمه با خود شما صحبت بدارد.»

یارو حساب کار خود را کرده بدون آن که سرسوزنی خود را از تک و تا بیندازد، دل به دریا زده و به

دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد این که از اتاق بیرون آمدم، در را بستم و صدای کشیده آب

نکشیده‌ای طنین انداز گردید و پنج انگشت دعاگو به معیت میج و کف و ما يتعلق به بر روی صورت

گل انداخته آقای استادی نقش بست. گفتم: «خانه خراب؛ تا حلقوم بلعیده بودی باز تا چشمت به

غاز افتاد دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچه سر خود قرار داده بودم،

خیانت ورزیدی و نارو زدی. دِ بگير که این ناز شست باشد.» و باز کشیده دیگری تاراش کردم.

که اینها یعنی زدن با دهن دادن (بسم)

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

با همان صدای بریده بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار
 اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و حق هق کنان گفت: پسر عمو جان، من چه گناهی دارم؟ مگر

یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید؛ کی گفته بودید

که توی روغن فرنگی سرخ شده و توی شکمش آلوی برغان گذاشته‌اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر
 تقصیری هست با شماست نه با من"

به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی‌دید. از این بهانه‌تراشی‌هایش داشتم شاخ

درمی‌آوردم. بی‌اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک‌شناس را مانند موشی که از خمره

روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم و قدری برای به جا آمدن احوال و تسکین غلیان درونی

در حیاط قدم زده، آن‌گاه با صورتی که گویی قشری از خنده تصنعی روی آن کشیده باشند، وارد

اتاق مهمان‌ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان‌ها دراز کشیده‌اند.

گفتم: «آقای مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان

بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آن‌جا بروند و دیگر نخواستند

مزاحم آقایان بشوند.»

همه اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت

ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان

بدون آن که خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم.

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

۴- حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

الف) پیوندهای وابسته‌ساز: همراه با جمله‌های وابسته به کار می‌روند؛ نمونه :

■ همهٔ حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست.

جملهٔ پایه یا هسته: همهٔ حضار یک صدا تصدیق کردند.

جملهٔ پیرو یا وابسته: (که) تخلصی بس به جاست.

پیوندهای وابسته‌ساز پرکاربرد عبارت‌اند از :

«که ، چون ، تا، اگر، زیرا، همین‌که، گرچه، با این‌که، ...»

ب) پیوندهای هم‌پایه‌ساز: بین دو جمله هم‌پایه به کار می‌روند؛ نمونه:

■ رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش.

پیوندهای هم‌پایه‌ساز پرکاربرد عبارت‌اند از: «و، اما، یا، ولی» *ولیکن، بلکه*

توجه: پیوندهای هم‌پایه‌ساز، جملهٔ مرکب نمی‌سازند. این نوع حروف ربط، جمله‌های هم‌پایه را به هم پیوند می‌دهند.

■ از متن درس برای کاربرد انواع حرف ربط یا پیوند (وابسته‌ساز- هم‌پایه ساز) نمونه‌های مناسب بیابید.

قلمرو ادبی

۱- مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

■ پشت دست داغ کردن: *عبرت گرفتن - پشیمان شده*

■ سماق مکیدن: *انتظار بهوده کشیدن*

■ چند مرده حلاج بودن: *همه در توانایی و عرضه داشتن*

۲- کدام ویژگی‌های نثر نویسنده، بر تأثیرگذاری داستان او افزوده است؟ *طنز - محاوره*

قلمرو فکری

۱- نویسنده، در داستان «کباب غاز» کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

عدم کنترل رفتار

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

۲- از متن درس، مثلاً متناسب با هریک از این سروده‌های سعدی بیابید و مقصود اصلی آنها را بیان کنید.

الف) گلّه ما را گله از گرگ نیست
 این همه بیداد شبان می‌کند
 ظلم حیوان از ماست نه برمانست

ب) سخن گفته دگر باز نیابد به دهن
 اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد
 صد واپسته سازد تیری که از دست رفته
 باز نمی‌گردد

روان‌خوانی: ارمیا

چند بار بگویم اسم آقا سهراب صلوات دارد ها. اللهم صلی علی ...

ارمیا و سهراب می‌خندیدند. صدای تانک دیگری از دور می‌آمد. به صدا توجهی نمی‌کردند. هر سه روحیه گرفته بودند. ارمیا از نشانه‌گیری دقیق سهراب تعریف می‌کرد. مصطفی که تا آن موقع

ساکت نشسته بود، آرام گفت:
 و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی.
 ای پیامبر این تو بودی که به سوی آن می‌تیراندافتی بلکه خدا انصاف
 دست خدا همراه آن است

- آقا مصطفی چی چی فرمودید؟ یک دفعه زدی کانال دو. ارمیا جان، ترجمه کن ببینم.

تغییر زبان - کلمه

ارمیا خنده‌اش را خورد. آرام سری تکان داد.

حق با مصطفاست. و ما رمیت اذ رمیت. یعنی وقتی تو تیر می‌زنی این تو نیستی که تیر می‌زنی، بلکه خود خداست.

-بابا اینجا همه علامه‌اند. یک کلاس آشنایی می‌گذاشتید برای ما. چه جوری این قدر خوب معنی

قرآن را می‌فهمید؟ جان من! معنی این را چه جوری می‌فهمید؟

-باز هم ما را گرفتی‌ها، کاری ندارد که؛ کافی است ریشه‌ها را بشناسی؛ مثلاً رمی می‌شود پرتاب

کردن؛ رمیت می‌شود مخاطب. تو یک مرد تیر می‌زنی. کاری ندارد. ساده است.

مصطفی ساکت شد و بعد انگار چیزی کشف کرده باشد به ارمیا گفت: ارمیا! اگر گفتمی فعل امر رمی

چی می‌شود؟

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

- می شود ... می شود ارمی.

مصطفی و ارمیا با هم خندیدند. ارمیا منظور مصطفی را فهمیده بود. خیلی دوست داشت به او بگوید مادرش در خانه او را «ارمی» صدا می زند اما هیچ نگفت.

- خوب درست گفتی. وقتی می خواهیم بگوییم «تو یک مرد تیر بز» می گوییم:

«ارمی». حالا اگر به دو مرد عرب، بخواهیم بگوییم که «تیر بزنید»، چه باید بگوییم؟

سهراب که با دقت به حرف های مصطفی گوش می داد، گفت: «می گوییم: ارمی، ارمی. اول، اولی تیر می زند، بعد دومی.»

هر سه با هم خندیدند. سهراب مطمئن نبود که حرفش اشتباه است.

دِ بابا، ماشاء الله! ما عمری عربی حرف زدیم: «الدَّخِيل. الموت للصدام. الله اكبر.»

مصطفی در حالی که می خندید، گفت: «البته اسم آقا سهراب صلوات دارد ولی آقا سهراب! به عربی

اگر بخواهیم بگوییم «شما دو نفر تیر بزنید»، یعنی مثنی، می شود ... می شود ارمیا. همین ارمیا که

اینجا نشسته.»

واسه ساره

- سهراب با تعجب نگاهی به ارمیا کرد. انگار برای اولین بار است که ارمیا را می بیند.

- جلّ الخالق! یعنی ما هر بار آقا ارمیا را صدا می زنیم داریم می گوییم شما دو تا مرد تیر بزنید!

بی خود نیست با کلاشینکف می خواست برود تانک بزند.

ارمیا سرش را پایین انداخته بود و می خندید. با اینکه صدای تانک هر لحظه نزدیک تر می شد اما

احساس آرامش عجیبی داشت. از مصاحبت با مصطفی و سهراب جداً لذت می برد.

صدای غرش تانک دوم از نزدیک به گوش می رسید. هر سه نفر ساکت شدند. ارمیا و مصطفی

دوباره مبهوت به سهراب نگاه می کردند. دوباره اسلحه را برداشت. موشک دوم را جا انداخت. آن را

روی شانه محکم کرد، اما قبل از اینکه بلند شود، انگار چیزی یادش آمده باشد، پرسید: آن آیه که

خواندید چی بود؟

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

- و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی.

برخاست. آیه را زیر لب تکرار کرد و فریادی کشید و شلیک کرد. صدای غرّش تانک نزدیک تر می-
شد. موشک به شنی تانک ~~نزد~~ اطراف تانک خاک غلیظی به هوا می رفت. سهراب به سرعت
موشک دیگری را داخل سلاح جا انداخت. ارمیا را با دست سر جایش نشاند و بلند شد. هر سه،
نفس راحتی کشیدند. مصطفی و ارمیا با مسلسل به سمت آتش تیراندازی کردند.
بس است دیگر، آنچنان زدم که اگر کسی زنده از آن تو بیرون بیاید، با تیر کلاش دیگر نمی میرد.
عده ای از افراد گردان با صدای انفجار تانک ها به طرف این گروه سه نفری آمدند. دور و بر آنها را
گرفتند.

- سهراب گل کاشتی، ای والله!

- پیرمرد هیکلی خیلی به درد می خورد. مرده فیل صد تومن است، زنده اش هم صد تومن!
- دود هنوز هم از گنده بلند می شود.

سهراب دستی به پیشانی اش کشید. قیافه اش کودکانه شده بود.

- ما را گرفتید. اون ها تانک هستند. دود از تانک بلند می شود. گنده دیگر چیست؟
در دل از تعریف کردن دیگران می رنجید. به نظرش می آمد یک موشک را بیهوده از دست داده
است. صدای موتور دیزلی چند تانک همه را به خود آورد. دوباره صورت سهراب جدی شد. دستور
داد که همه، سنگر بگیرند. با دست یکی از تانک ها را نشان داد و به مصطفی گفت: «مصطفی، این
روی برجکش تیربار دارد. حواستان باشد، احتمالاً پیاده از پشت دنبالش می آیند.»
- باشد آقا سهراب! حواسم هست.

- ارمیا، شما هم بدو برو طرف چپ. آنجا به مهندس بگو هم نفر بفرستند، هم آرپی جی.

آن قدر جدی صحبت کرد که ارمیا بدون هیچ درنگی اسلحه اش را برداشت و دوید.

- حالا آن قدر تند ندو. توی راه اسیر نگیری ها؛ بگذار چند تا شان هم به ما برسد.

اجازه دادن

اسیر: رفتار
عصیر: عماره، افتره
ایگر: کوهی آتش

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

با تمام نیرویی که داشت می‌دوید. هر از گاهی صدای تیر یا انفجاری او را به خود می‌آورد. اگر چه نمی‌ترسید اما او را وهم گرفته بود. ایستاد. چشم‌هایش را تنگ کرد و به جلو نگاه کرد، تا جایی که چشم کار می‌کرد هیچ کس دیده نمی‌شد. نفس گرفت و دوباره با تمام سرعت دوید. هنوز چند قدمی بیشتر ندویده بود که عربی می‌شنید. نمی‌دانست در خیال است یا واقعیت. به دور و برش نگاهی کرد؛ اشتباه نمی‌کرد. صد قدم جلوتر چند عراقی با لباس‌های پلنگی و کلاه‌های کج روی خاک ریز ایستاده بودند. به آنها نگاه کرد. نمی‌دانست که آنها هم او را دیده‌اند یا نه. درنگ کرد. بند تفنگش را از روی شانه برداشت. آن را به دست گرفت. به طرف عراقی‌ها نگاه کرد. پشیمان شد. تعدادشان بیشتر از آن بود که به تنهایی بتواند با آنها مقابله کند. صدای عراقی‌ها که با دست نشانش می‌دادند، او را به خود آورد. برگشت. از همان راهی که آمده بود. به سرعت می‌دوید. دو سه بار سکندری خورد و به زمین افتاد. دستش می‌سوخت. سرش را برگرداند و به عقب نگاه کرد. دو نفر از عراقی‌ها به او نزدیک شده بودند. هر لحظه انتظار داشت سوزشی در کمرش احساس کند و به زمین بیفتند. منتظر صدای گلوله بود. به خود آمد. همان‌طور که می‌دوید بند اسلحه را از روی شانه‌اش برداشت. آن را مسلح کرد و خود را به زمین انداخت. دو عراقی که فکر می‌کردند ارمیا به زمین افتاده است با سرعتی بیشتر به سمتش می‌دویدند. ناگهان ایستادند و خود را به زمین انداختند. صدای رگباری شنیده شد. تیر به آنها نخورد. ارمیا متوجه شد که تیر به آنها نخورده است. از جا بلند شد. بدون اینکه به پشت سرش نگاهی کند، به سمت بچه‌ها دوید. کم‌کم دود ناشی از سوختن تانک‌ها را می‌دید. سرش گیج می‌رفت. به پشت سرش نگاه کرد. هیچ‌کس او را تعقیب نمی‌کرد. در خیال می‌دید که صدها نفر با لباس‌های پلنگی و کلاه‌های کج او را دنبال می‌کنند. یکی از آنها از او جلو افتاد. ارمیا همین‌طور که می‌دوید و به پشت سر نگاه می‌کرد، محکم به یکی از آنها خورد که راهش را سد کرده بود. سعی می‌کرد خود را نجات دهد.

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

ارمیا همین‌طور که می‌دوید و به پشت سر نگاه می‌کرد، در آغوش او افتاد. سعی کرد خود را نجات دهد اما دستان مصطفی او را محکم گرفته بود. به چهره مصطفی دقیق شد. مصطفی گریه می‌کرد.
- بُرجکش را زد. گفت یا علی. بلند شد. بعد یک دفعه دیدیم سرش چرخید؛ بعد زد؛ بُرجکش را زد. ببینش! هنوز جان دارد، نگاهش کن!

- ارمیا سرش گیج می‌رفت؛ همه چیز را تیره و تار می‌دید.

- من را می‌خواستند اسیر بگیرند. دستور از بالا بوده؛ من برای آینده‌ام برنامه‌ریزی کرده بودم.

برای همین شهید نمی‌شوم دیگر.

نامعلوم
نمی‌فهمید چه می‌گوید. خاطرات به صورت مبهم از جلو چشمانش می‌گذشتند. سهراب را روی زمین گذاشته بودند. یک طرف صورت گوشت آلودش گم شده بود. هر چند لحظه یک بار زانوی چپش مرتعش می‌شد. ارمیا سرش را روی سینه سهراب گذاشته بود. به زانوی چپ او نگاه می‌کرد.
می‌بینی ارمیا. رو به قبله خوابانده‌امش. بعد گفت به راست بچرخانیمش. سمت کربلا.

- آره می‌بینم. آرام دارد حسین حسین می‌کند؛ چرا دیگر زانوش تکان نمی‌خورد؛ چقدر آرام شده آقا سهراب، شلوغ نکنی‌ها...

حالا چطوری ببریمش تا سر جاده؟ خوب شد تو شهید نشدی مصطفی، من چه جوری شما دو تا را می‌بردم تا سر جاده... آقا سهراب خیلی سنگین است؛ البته اسمش صلوات دارد. اللهم صلی علی ... چرا صلوات نمی‌فرستی مصطفی؟! بفرست دیگر! اللهم صلی علی ... خیلی سنگین است. وقتی داریم می‌بریمش، شاید توی خاک‌های جنوب فرو برویم...

ارمیا، رضا امیرخانی (با تلخیص)

درک و دریافت

- ۱- شخصیت اصلی داستان چه کسی است؟ ویژگی‌های رفتاری او را مورد بررسی قرار دهید.
- ۲- با توجه به آیه شریفه و بیت زیر، متن روان‌خوانی را تحلیل کنید.

■ وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى. (انفال/ ۱۷)

■ ز یزدان دان، نه از ارکان، که کوته دیدگی باشد / که خطی کز خرد خیزد، تو آن را از بنان بینی

سنایی

[تقدیر به دست خداست، انسان‌ها وسیله‌اند]

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

درس هفدهم: خنده تو

نماز روزی و غذا / وابسته ساز
 نان را از من بگیر، (اگر) می خواهی،
 نماد آزادی هوا را از من بگیر، (اما) هم پای ساز
 خنده ات را نه.

نماد عشق / گل سرخ را از من بگیر
 استعاره از لطفند شوشنی را که می کاری...

از پس نبردی سخت باز می گردم
 با چشمانی خسته مجاز از وجود
 که دنیا را دیده است لیسب تقرب
 بی هیچ دگرگونی، برون تغییر
 تفسیر } نبرد بجا نتیجه ای آن بار دنیا

اما خنده ات که رها می شود
 و پرواز گنان در آسمان مرا می جوید
 تمامی درهای زندگی را اضافه استعاره
 به رویم می گشاید.
 مستقیم کردن خنده ← استعاره
 زندگی بخش بودن هادی

منار / عشق من، خنده تو
 در تاریک ترین لحظه ها می شکند
 معنی / شکستن عشق ← استعاره

و اگر دیدی، به ناگاه
 خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است،
 بخند؛ زیرا خنده تو
 اضافی / اضافی

برای دستان من،
 شمشیری است آخته.
 خنده مانند شمشیر
 برون کشیده

خنده ← غم که از من می برد
 خنده تو، در پاییز
 در کناره دریا

موج کف آلوده اش را
 باید بر فرازد
 دور کردن غم که رو به سارده رسیدن

و در بهاران، عشق من،
 منار / منار
 که «ان» نشانه زمان

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

خنده ماشه‌ش ← قبیله
سادی برای وطن خواستن

خنده‌ات را می‌خواهم
چون گلی که در انتظارش بودم،
گل آبی، گل سرخ کشورم که مرا می‌خواند.
نماد عشق و وطن
برجم
شعر شایسته
بخند بر شب

بر روز، بر ماه،
بخند بر پیچاپیچ خیابان‌های جزیره،
اما آنگاه که چشم می‌گشایم و می‌بندم،
آنگاه که پاهایم می‌روند و باز می‌گردند،
نمان راه، هوا را، مجاز زندگی
مجاز غذای روزی
مجاز ماهی
روشنی را، بهار را، مجاز سادی
از من بگیر
اما خنده‌ات را هرگز
تا چشم از دنیا نبندم.
مردن

برتری سادی شور بر همه چیز

هوا را از من بگیر، خنده‌ات را نه! پابلو نرودا

قلمرو زبانی

۱- برای واژه «آخته» دو معادل معنایی بنویسید.

بیمرون کشیده

۲- در زبان فارسی، «ان» یکی از نشانه‌های جمع است؛ مانند کاربرد «ان» در کلمه «یاران» :
اما کلماتی که با «ان» همراه‌اند، گاه بر مفهوم «جمع» دلالت نمی‌کنند.

به نمونه‌های زیر توجه کنید:

■ سحرگاهان (هنگام سحر)

■ دیلمان (مکان دیلم‌ها، مکان زندگی مردم دیلم)

■ کوهان (کوهان شتر: مانند کوه)

■ کاویان (منسوب به «کاوه»)

■ خواهان (صفت فاعلی)

انواع ان =
① جمع
② زمان
③ مکان
④ بجاهاست
⑤ نسبت
⑥ صفت ساز
⑦ مفعول ساز

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

■ مفهوم نشانه «ان» را در واژه‌های زیر بنویسید.

• بهاران (.....هنگام) • خاوران (.....نیت)

• بابکان (.....نیت) • خندان (.....صفت فاعلی)

بن مضارع + ان

قلمرو ادبی

۱- این بخش از سروده «پابلو نرودا» را از نظر کاربرد «نماد» بررسی کنید.

نان را از من بگیر اگر می‌خواهی، / هوا را از من بگیر، اما / خنده‌ات را نه. / گل سرخ را از من بگیر.

روزی آزادی عری عشق

۲- در این قسمت از متن درس، شاعر از کدام آرایه‌های ادبی بهره گرفته است؟

... اما خنده‌ات که رها می‌شود / و پروازکنان در آسمان مرا می‌جوید / تمامی درهای زندگی را / به رویم می‌

گشاید.

اسعاره / تسخیف / کنایه

قلمرو فکری

۱- درک و دریافت خود را از متن زیر بنویسید.

«و اگر دیدی، به ناگاه/ خون من بر سنگ‌فرش خیابان جاری است، / بخند؛ زیرا خنده تو / برای دستان من، /

شمشیری است آخته.» خنده باعث امیدواری و روحم می‌شود و از ادم را بقوت می‌دهد

۲- متن درس را با مفهوم سروده زیر مقایسه کنید.

چه خوش فرمود آن پیر خردمند وزین خوشتر نباشد در جهان پند

اگر خونین‌دلی از سقم سقم ایام «لب خندان بیاور چون لب جام»

به پیش اهل دل، گنجی ست شادی که دستاورد بی‌رنجی ست شادی

به آن کس می‌رسد زین گنج بسیار که باشد شادمانی را سزاوار

چو گل هر جا که لبخند آفرینی به هر سو روکنی لبخند بینی

مشو در پیچ و تاب رنج و غم، گم به هر حالت تبسم کن، تبسم

تکرار

فریدون مشیری

می‌انود

صفت تری کلمات ← دعوت به لبخند و نشاط

کنج حکمت: مسافر

دلم می‌خواهد بر بال‌های باد بنشینم و آنچه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر ^{استعاره} روزی به پایان این دریای بی‌کران ^{استعاره از دنیا} رسم و بدان سرزمین که خداوند سرحد جهان خلقتش قرار داده است، فرود آیم.

از هم اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می‌بینم که راه ^{همیشه} هزاران ساله را در دل افلاک می‌پیمایند تا به سرمنزل غایی ^{مقصد نهایی (نهایت)} سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا نمی‌کنم و همچنان بالاتر می‌روم. بدانجا می‌روم که دیگر ستارگان افلاک را در آن راهی نیست. در ^{نمایی درونی (وعدان)} یک جاده خلوت، رهگذری به من نزدیک می‌شود؛ می‌پرسد: «ای مسافر، بایست!

با چنین شتاب به کجا می‌روی؟» می‌گویم: «دارم به سوی آخر دنیا سفر می‌کنم. می‌خواهم بدانجا روم که خداوند آن را سرحد دنیای خلقت قرار داده است و دیگر در آن ^{جاندار} ذی حیاتی نفس نمی‌کشد». می‌گوید: «اوه، بایست؛ بیهوده رنج سفر بر خویش هموار مکن. مگر نمی‌دانی که داری به

عالمی بی‌پایان و بی‌حد و کران قدم می‌گذاری؟» ^{استعاره از تمنی} ای فکر دور پرواز من، بال‌های عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من، همین جا لنگر انداز؛ زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست. ^{عزیمت فر و فهم آن در راه کمال برای} ^{ایسادن}

یوهان کریستف فریدریش شیلر

درس هجدهم: عشق جاودانی

حم پاییز خیال
 آیا چیزی در مخیله آدمی می‌گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد،
 اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟
 چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن
 که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟
 هر روز باید ذکرِ واحد را مکرر بخوانم
 و آنچه را قدیمی است قدیمی ندانم «که تو از آن منی، و من از آن تو»
 درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم.
 این گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می‌بیند
 و نه توجّه‌ی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد،
 و نه اهمیتی به چین و شکن‌های ناگزیر سالخوردگی می‌دهد،
 بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می‌گرداند،
 و نخستین احساس عشق را در جایی می‌جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است.
 همان جا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.
 غزلواره‌ها، شکسپیر

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- واژه «صحیفه» را از نظر کارکرد معنایی بررسی کنید.

کتاب، نامه، رساله

۲- متن درس را از نظر «حذف فعل» بررسی کنید و نوع حذف‌ها را بنویسید.

در متن درس مسغفیه

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

قلمرو ادبی

- ۱- دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس بیابید.
- ۲- در متن، نمونه‌ای از استفهام انکاری مشخص کنید.

قلمرو فکری

- ۱- شکسپیر برای عشق جاودانی، چه ویژگی‌هایی را بر می‌شمارد؟
مقابل توصیف نبودن / ازلی وایی / تازه‌گی داشتن

- ۲- در سطرهای زیر بر چه نکته‌ای تأکید شده است؟
چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن
که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟
مردم توصیف عشق و زیبایی معنوق

- ۳- مضمون بیت زیر از کدام بخش از سروده شکسپیر قابل دریافت است؟
یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است حافظ
نوبدون عشق / آن چه را مدعی است، مدعی ندانم و ...

روان‌خوانی: آخرین درس

وصفی هم‌پایه‌ماز م‌الیه ایسه‌ماز سرزنش

آن روز مدرسه دیر شده بود و من بیم آن داشتم که مورد عتاب معلم واقع گردم. علی‌الخصوص که معلم گفته بود درس دستور زبان خواهد پرسید و من حتی یک کلمه از آن درس نیاموخته بودم. به خاطر گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم و راه صحرا پیش گیرم. هوا گرم و دلپذیر بود و مرغان در بیشه زمزمه‌ای داشتند. این همه، خیلی بیشتر از قواعد دستور، خاطر مرا به خود مشغول می‌داشت اما در برابر این وسوسه مقاومت کردم و به شتاب، راه مدرسه را پیش گرفتم. وقتی از پیش خانه کدخدا می‌گذشتم، دیدم جماعتی آنجا ایستاده‌اند و اعلانی را که بر دیوار بود، می‌خوانند. دو سال بود که هر خبر ملال‌انگیز [ی] که برای ده می‌رسید، از اینجا منتشر می‌گشت. از این رو من - بی آنکه در آنجا توقفی کنم - با خود اندیشیدم که «باز برای ما چه خوابی دیده- اند؟»

آن گاه سر خویش گرفتم و راه مدرسه در پیش و با شتاب تمام، خود را به مدرسه رساندم.

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

در مواقع عادی، اوایل شروع درس، شاگردان چندان بانگ و فریاد می کردند که غلغلۀ آنها به کوی و
 برزن می رفت. با آواز بلند درس را تکرار می کردند و بانگ و فریاد بر می آوردند و معلّم چوبی را
 همواره در دست داشت. بر میز می کوبید و می گفت: «ساکت شوید!» آن روز هم به گمان آنکه وضع
 همان خواهد بود، انتظار داشتم که در میان بانگ و همهمۀ شاگردان، آهسته و آرام به اتاق درس
 درآیم و بی آنکه کسی متوجه تأخیر ورود من گردد، بر سر جای خود بنشینم اما برخلاف آنچه من
 چشم می داشتم آن روز چنان سکوت و آرامش در مدرسه بود که گمان می رفت از شاگردان هیچ
 کس در مدرسه نیست. از پنجره به درون اتاق نظر افکندم شاگردان در جای خویش نشسته بودند و
 معلّم با همان چوب رعبانگیز که همواره در دست داشت، در اتاق درس قدم می زد. لازم بود که در
 را بگشایم و در میان آن آرامش و سکوت وارد اتاق شوم. پیداست که تا چه حد از چنین کاری بیم
 داشتم و تا چه اندازه از آن شرم می بردم اما دل به دریا زدم و به اتاق درس وارد شدم؛ لیکن معلّم
 ، بی آنکه خشمگین و ناراحت شود، از سر مهر نظری بر من انداخت و با لطف و نرمی گفت: «... امیری»
 از کنار نیمکت ها گذشتم و بی درنگ بر جای خود نشستم. وقتی ترس و ناراحتی من فرو نشست و
 خاطرم تسکین یافت، تازه متوجه شدم که معلّم لباس زندۀ معمول هر روز را بر تن ندارد و به جای
 آن، لباسی را که جز در روز توزیع جوایز یا در هنگامی که بازرس به مدرسه می آمد نمی پوشید، بر
 تن کرده است. گذشته از آن، تمام اتاق درس را ابهت و شکوهی که مخصوص مواقع رسمی است فرا
 گرفته بود اما آنچه بیشتر مایۀ شگفتی من گشت، آن بود که در انتهای اتاق بر روی نیمکت هایی که
 در مواقع عادی خالی بود، جماعتی را از مردان دهکده دیدم که نشسته بودند. کدخدا و مأمور نامه-
 رسانی و چند تن دیگر از اشخاص معروف در آن میان جای داشتند و همه افسرده و دل مرده به
 نظر می آمدند، پیرمردی که کتاب الفبای کهنه ای همراه داشت، آن را بر روی زانوی خویش گشوده
 بود و از پس عینک درشت و ستبر به حروف و خطوط آن می نگریست.
 هنگامی که من از این احوال غرق حیرت بودم، معلّم را دیدم که بر کرسی خویش نشست و سپس با
 همان صدای گرم اما سخت، که هنگام ورود با من سخن گفته بود، گفت: «فرزندان، این بار آخر
 است که من به شما درس می دهم، دشمنان حکم کرده اند که در مدارس این نواحی، زبانی جز زبان
 خود آنها تدریس نشود. معلّم تازه فردا خواهد رسید و این آخرین درس زبان ملی شماست که
 امروز می خوانید. از شما خواهش دارم که به درس من درست دقت کنید.» این سخنان مرا سخت
 دگرگون کرد. معلوم شد که آنچه بر دیوار خانۀ کدخدا اعلان کرده بودند، همین بود که: «از این پس
 به کودکان ده آموختن زبان ملی ممنوع است.»

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

آری این آخرین درس زبان مَلّی من بود. مجبور بودم که دیگر آن را نیاموزم و به همان اندک مایه‌ای که داشتم قناعت کنم. چقدر تأسف خوردم که پیش از آن ساعت‌های درازی را از عمر خویش تلف کرده و به جای آنکه به مدرسه بیایم، به باغ و صحرا رفته و عمر به بازیچه به سر برده بودم. کتاب‌هایی که تا همین دقیقه در نظر من سنگین و ملال‌انگیز می‌نمود، دستور زبان و تاریخی که تا این زمان به سختی حاضر بودم به آنها نگاه کنم، اکنون برای من در حکم دوستان کهنی بودند که ترک آنها و جدایی از آنها به سختی ناراحت و متأثر می‌کرد. دربارهٔ معلّم نیز همین گونه می‌اندیشیدم. اندیشهٔ آنکه وی فردا ما را ترک می‌کند و دیگر او را نخواهم دید، خاطرات تلخ تنبیهاتی را که از او دیده بودم و ضربات چوبی را که از او خورده بودم، از صفحهٔ ضمیرم یکباره محو کرد. معلوم شد که به خاطر همین آخرین روز درس بود که وی لباس‌های نو خود را بر تن کرده بود و نیز به همین سبب بود که جماعتی از پیران دهکده و مردان محترم در انتهای اتاق نشسته بودند. گوئی تأسف داشتند که پیش از این نتوانسته بودند لحظه‌ای چند به مدرسه بیایند و نیز گمان می‌رفت که این جماعت به درس معلّم ما آمده بودند تا از او به سبب چهل سال رنج شبانه‌روزی و مدرسه داری و خدمت‌گزاری قدردانی کنند.

در این اندیشه‌ها مستغرق بودم که دیدم مرا به نام خواندند. می‌بایست که برخیزم و درس را جواب بدهم. راضی بودم تمام هستی خود را بدهم تا بتوانم با صدای رسا و بیان روشن درس دستور را که بدان دشواری بود، از بر بخوانم اما در همان لحظهٔ اول درماندم و نتوانستم جوابی بدهم و حتی

جرئت نکردم سر بردارم و به چشم معلم نگاه کنم. *حی امیری منادا*

در این میان، سخن او را شنیدم که با مهر و نرمی می‌گفت: فرزند، تو را سرزنش نمی‌کنم؛ زیرا خود به قدر کفایت متنبّه شده‌ای. می‌بینی که چه روی داده است. آدمی همیشه به خود می‌گوید، وقت باقی است، درس را یاد می‌گیرم اما می‌بینی که چه پیشامدهایی ممکن است روی دهد. افسوس؛ بدبختی ما این است که همیشه آموختن را به روز دیگر وا می‌گذاریم. اکنون این مردم که به زور بر ما چیره گشته‌اند، حق دارند که ما را ملامت کنند و بگویند: «شما چگونه ادّعا دارید که قومی آزاد و مستقل هستید و حال آنکه زبان خود را نمی‌توانید بنویسید و بخوانید؟» با این همه، فرزند، تنها تو در این کار مقصّر نیستی. همهٔ ما سزاوار ملامتیم. پدران و مادران نیز در تربیت و تعلیم شما چنان که باید اهتمام نورزیده‌اند و خوش‌تر آن دانسته‌اند که شما را دنبال کاری بفرستند تا پولی بیشتر به دست آورند. من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم؟ آیا به جای آنکه شما را به کار درس

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

و ادارم، بارها شما را سرگرم آبیاری باغ خویش نکرده‌ام و آیا وقتی هوس شکار و تماشا به سرم می‌افتاد، شما را رخصت نمی‌دادم تا در پی کار خویش بروید؟

آن‌گاه معلّم از هر دری سخن گفت و سرانجام سخن را به زبان ملّی کشانید و گفت: «زبان ما در شمار شیرین‌ترین و رساترین زبان‌های عالم است و ما باید این زبان را در بین خویش همچنان حفظ کنیم و هرگز آن را از خاطر نبریم؛ زیرا وقتی قومی به اسارت دشمن در آید و مغلوب و مقهور بیگانه گردد، تا وقتی که زبان خویش را همچنان حفظ کند، همچون کسی است که کلید زندان خویش را در دست داشته باشد. آنگاه کتابی برداشت و به خواندن درسی از دستور پرداخت. تعجّب کردم که با چه آسانی آن روز درس را می‌فهمیدم. هر چه می‌گفت به نظرم آسان می‌نمود. گمان دارم که پیش از آن هرگز بدان حد با علاقه به درس دستور گوش نداده بودم و او نیز هرگز پیش از آن، با چنان دقّت و حوصله‌ای درس نگفته بود. گفתי که این مرد نازنین می‌خواست پیش از آنکه ما را وداع کند و درس را به پایان برد، تمام دانش و معرفت خویش را به ما بیاموزد و همه معلومات خود را در مغز ما فرو کند.

چون درس به پایان آمد، نوبت تحریر و کتابت رسید. معلّم برای ما سرمشق‌هایی تازه انتخاب کرده بود که بر بالای آنها عبارت «میهن، سرزمین نیاکان، زبان ملّی» به چشم می‌خورد. این سرمشق‌ها که به گوشه میزهای تحریر ما آویزان بود، چنان می‌نمود که گویی در چهارگوشه اتاق، درفش ملّی ما را به اهتزاز درآورده باشند، نمی‌توان مجسم کرد که چطور همه شاگردان در کار خط و مشق خویش سعی می‌کردند و تا چه حد در سکوت و خموشی فرو رفته بودند. بر بام مدرسه کبوتران آهسته می‌خواندند و من در حالی که گوش به ترنم آنها می‌دادم، پیش خود اندیشه می‌کردم که آیا اینها را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟

گاه گاه که نظر از روی صفحه مشق خود بر می‌گرفتم، معلّم را می‌دیدم که بی‌حرکت بر جای خویش ایستاده است و با نگاه‌های خیره و ثابت، پیرامون خود را می‌نگرد؛ تو گفתי می‌خواست تصویر تمام اشیای مدرسه را که در واقع خانه و مسکن او نیز بود، در دل خویش نگاه دارد. فکرش را بکنید! چهل سال تمام بود، که وی در این حیاط زندگی کرده بود و در این مدرسه درس داده بود. تنها تفاوتی که در این مدت در اوضاع پدید آمده بود، این بود که میزها و نیمکت‌ها بر اثر مرور زمان فرسوده و بی‌رنگ گشته بود و نهالی چند که وی در هنگام ورود خویش در باغ غرس کرده بود، اکنون درختانی تناور شده بودند. چه اندوه جان‌کاه و مصیبت سختی بود که اکنون این مرد می‌-

کنکور ۱۴۰۰	ادبیات دوازدهم	احسان محسنی
------------	----------------	-------------

بایست تمام این اشیای عزیز را ترک کند و نه تنها حیات مدرسه بلکه خاک وطن را نیز وداع ابدی گوید.

مرد معمر دهکده
ص ۳۲۱

با این همه، قوّت قلب و خونسردی وی چندان بود که آخرین ساعت درس را به پایان آورد. پس از تحریر مشق، درس تاریخ خواندیم. آنگاه کودکان با صدای بلند به تکرار درس خویش پرداختند. در آخر اتاق، یکی از مردان معمر دهکده که کتاب را بر روی زانو گشوده بود و از پس عینک ستبر خویش در آن می‌نگریست، با کودکان هم‌آواز گشته بود و با آنها درس را با صدای بلند تکرار می‌کرد. صدای وی چنان با شوق و هیجان آمیخته بود که از شنیدن آن بر ما حالتی غریب دست می‌داد و هوس می‌کردیم که در عین خنده گریه سر کنیم. دریغاً! خاطرهٔ این آخرین روز درس همواره در دل من باقی خواهد ماند.

در این اثنا وقت به آخر آمد و ظهر فرا رسید و در همین لحظه، صدای شیپور سربازان بیگانه نیز که از مشق و تمرین باز می‌گشتند، در کوچه طنین افکند. معلم با رنگ پریده از جای خویش برخاست، تا آن روز هرگز وی در نظرم چنان پرمهابت و با عظمت جلوه نکرده بود. گفت: «دوستان، فرزندان، من ... من..»

اما بغض و اندوه، صدا را در گلویش شکست. نتوانست سخن خود را تمام کند.

سپس روی برگردانید و پاره‌ای گچ برگرفت و با دستی که از هیجان و درد می‌لرزید، بر تختهٔ سیاه این کلمات را با خطی جلی نوشت: «زنده باد میهن!»

آنگاه همان جا ایستاد؛ سر را به دیوار تکیه داد و بدون آنکه دیگر سخنی بگوید، با دست به ما اشاره کرد که «تمام شد. بروید، خدا نگهدارتان باد!»

قصه‌های دوشنبه، آلفونس دوده ترجمهٔ عبدالحسین زرین‌کوب

درک و دریافت

- ۱- این متن را با توجه به زاویهٔ دید و شخصیت‌پردازی بررسی کنید.
- ۲- با توجه به اینکه زبان فارسی، رمز هویت ملی است، برای پاسداشت آن چه راهکارهایی را پیشنهاد می‌دهید

نمایش

جَزَاءً وِجُود

۱ الهی سینه‌ای ده آتش افروز

جَزَاءً آتَان

هرآن دل را که سوزی نیست دل نیست

جَزَاءً عَقْو

کرامت کن درونی درد پرورد

به سوزی ده کلامم را روایی مفعول

دلم را داغ عشقی بر جبین نه

ندارد راه فکرم روشنایی

اگر لطف تو نبود پرتوانداز

به راه این امید پیچ در پیچ

راه امید به تکیه

پیچ، هیچ به جناس

حزف مفعول

نهاد

مینه

بایست

در آن سینه، دلی وان دل همه سوز

بایست

دل افسرده، غیر از آب و گل نیست

عقو

دلی در وی درون درد و برون درد

عقو

کز آن گرمی کند آتش گدایی طلب سخن

تخفیف استعاره

زبانم را بیانی آتشین ده

استعاره از بیانی

زلطفت پرتوی دارم گدایی

طلب موقت

کجا فکر و کجا گنجینه راز؟ عنایت خدا

عنایت

مرا لطف تو می‌باید، دگر هیچ

طلب لطف

دیوان شعر، وحشی بافقی

وعنایت از خدا